

مجلس مؤسسان  
گفتاری در زمینه‌ی میثاق ملی



مجلس مؤسسان  
گفتاری در زمینه‌ی میثاق ملی  
از  
چنگیز پهلوان

ایران / اندیشه

بهار ۱۳۹۷

# مجلس مؤسسان

## گفتاری در زمینه‌ی میثاق ملی

### فهرست موضوعی

۱. پیشگفتار
۲. مجلس مؤسسان چیست؟
۳. پیشینه‌ی مجلس مؤسسان در ایران
۴. پیوسته‌های مجلس مؤسسان
- الف- یاداشتها و ملاحظات
- ب- انحلال مجلس هفدهم
- ۵- برخی رویدادها در عصر قانون اساسی
۶. شورای سلطنت
۷. مرگ اندیشه‌ی مجلس مؤسسان
۸. نگاهی به مؤسسان در چند کشور
۹. فهرست برخی از منابع

## پیشگفتار

ایران در آستانه‌ی دگرگونی دورانسازی قرار دارد. در هیچ زمینه‌ی ای در عرصه‌ی حکومتداری و نظام سیاسی در ایران نمی‌توان از یک وفاق عمومی و فراگیر سخن گفت. نه حکومت به خود پایبند است و نه مردم به این حکومت باور دارند. همه بر این تصورند که نظامی تازه و سامانی نو باید تا بتوان مبتنی بر مشروعیتی متفاوت از نظام حکومتداری کنونی کشور، ایران را به سوی مسیری تازه هدایت کرد.

همه جا ضرورت نظامی نوین بر پایه‌ی میثاقی نوین احساس می‌شود. نکته‌ی مهمی که در این ارتباط مطرح می‌شود این است که این نظم نوین را بر اساس چه معیارهایی می‌توان برپا کرد؟ اما و شاید مهمتر از این وجه یادشده این است که از چه راه و با توسل به چه شیوه‌ی ای باید یا می‌توان به طراحی ساختارهای این نظم نوین دست یافت؟

فضای فکری ایرانیان در این برهه از زمان آشفته‌تر از هر دوره‌ی دیگر به نظر می‌رسد. این کیهان آشفته‌ی فکری را آسان نمی‌توان توضیح داد. باید ریشه‌های تاریخی آن را باز نمود و چگونگی شکلگیری آن را درست ترسیم کرد تا بتوان به درک جلوه‌ی کنونی گسستگیهای اندیشه در ایران دست یافت. آنچه به اختصار قادر است ما را به فهمی زودگذر برساند این واقعیت است که از زمان انقراض قاجاریه و به تخت نشستن رضاشاه نوع تازه‌ی ای از بذر نفاق در ایران پراکنده شد که تا آن زمان بی سابقه می‌نمود. گذار به مرحله‌ی تحقق ملموس آرمانهای مشروطیت نفاقها و گسستگیهای پیشین را تقویت کرد و بر اساس همین شکافها، گسستگیهایی از گونه‌ای دیگر به بار نشاند که بی پروا می‌گویم هنوز نیز ادامه دارد.

اگر بپذیریم که هر انقلابی تجلی نوعی از گسست در جامعه است، انقلاب مشروطیت رانیز باید در چارچوب چنین نگرشی در نظر گرفت. انقلاب مشروطیت سنت پادشاهی مطلقه را به پرسش گرفت و بی آنکه تمام جامعه را در هم بریزد بر حقوق ملت تأکید گذاشت و ایران را وارد مرحله‌ی نوین از حکومتداری ساخت. این گذار اما نتوانست بر همه‌ی شکافهای برآمده غلبه کند. نظام مطلقه‌ی قاجاری نخست در بدنه‌ی نظام سلطنت مطلقه به مقاومت رو آورد و سرانجام در برابر انقلابی دیگر که می‌توان آن را انقلابی تکمیلی نیز نام نهاد، واپس نشست و به قبول متمم قانون اساسی تن داد. در این دوره اشراف قاجاری و بدنه‌ی دستگاه سلطنتی همچنان در اندیشه‌ی بازپس گرفتن امتیازات از دست داده بودند و اجازه نمی‌داند مردم از امتیازات برآمده از انقلاب بهره مند شوند. بازمانده‌ی نظام قاجاری که دیگر علاقه‌ی ای به ایران هم نداشت کشور را به سوی بحرانهایی تازه کشاند و خود ترجیح داد در خارج از ایران اقامت گزیند و رهبری

سیاسی را به اشرافیت سلطنتی بسپارد. جامعه در این مقطع همچنان از درون می جوشید و موجهای تازه‌ی خودانگیختگی بر حفظ و حراست از ایران پای می فشردند بی آنکه از حضور حکومتی دلسوز و دلنگران یا توانمند برخوردار باشند.

این دوران در همان حال همچنان دوران تقابل سنت و تجدد به شمار می رود. تجدد از درون بدنه‌ی جامعه سر بر می کشید و خواسته‌ها و تمایلات مردم تجددخواه را در شعر و نثر خود منعکس می ساخت، و تنه‌ی همچنان نیرومند سنت که نمایانگر گونه‌ای از سنتگرایی و اپسگرا می بود در دو رده‌ی وابستگان سلطنت مطلقه و روحانیت سنت مدار فخر می فروخت. پادشاهی رضاخان پهلوی به صورت و تجلی این نوع از واپس اندیشی خاتمه داد و مقام و جایگاه گفتارهای جامعه را به مرحله‌ای بالاتر سوق داد. هنگامی که نتوان به مدد منطق کلامی به تفاهم رسید ناچار به نیرویی دیگر نیاز است تا به منطق نو یارایی مقابله با واپس اندیشی را اعطاء کند.

بدنه‌ی واپسمانده‌ی جامعه در دو بخش حکومتداران اشرافی مطلقه اندیش و روحانیت درجازه جلوه می فروخت و بدنه‌ی تجدد خواه جامعه در دو بخش نیروهای نوخواه نظامی- حکومتی و روشنفکری مشروطیت اندیش سر بر می کشید و در جامعه امید می پراکند.

در این مرحله شکاف تجدد - سنت در عصر مشروطیت تبدیل گشت به شکاف در ساختار حکومت و نظام تجددخواه با بازماندگان موجهای گونه‌گونی از واپسگرایی. منطق تازه‌ی تجددخواهی اما چنان نیرومند بود که جامعه‌ی تجددطلب ایران را به پشتیبانی از خود سوق داد و پیکره‌ی واپسگرایی را با بحرانی ژرف روبه رو کرد.

به یک اعتبار می توان گفت که سند انقلاب مشروطیت یعنی قانون اساسی مشروطیت برای نخستین بار با برگزیده شدن رضاخان پهلوی به پادشاهی صبغه‌ای ملموس پیدا کرد و باز برای نخستین بار توانست نیرویی تجددخواه را به حمایت از خود بسیج کند؛ با اینحال شکاف همچنان ادامه یافت. هنگامی که رضاشاه وارد ساختار قدرت سیاسی شد این شکاف این بار با نمودهایی متفاوت از گذشته پا به پهنه‌ی میدان نبرد گذاشت. عضو ثابت این شکاف همچنان روحانیت سنتی بود که گوشه‌هایی از آن از تماس و دلبری از بخش دیگر نمی هراسید و به آن دلبستگی‌هایی نیز نشان می داد و بخش دیگرش همان اشرافیت قاجاری بود که در این برهه با دو گونه تظاهر وارد نبرد تازه گشت. یک بخش بر اثر سیاستهای خردمندان‌ه‌ی رضاشاه به ساختار قدرت پیوست تا از این راه بر آن اثر بگذارد و حتی به آن مشروعیت ببخشد و بخش دیگر نیز در کسوت مقابله با نظام نوین مشروطیت پا به گود مبارزه گذاشت و با مخالفت مطلق با آن به مبارزه برخاست. این بخش دوم نخست در هیأت نیروهای کمونیست و وابسته به شوروی سر بر افراشت. و سپس در هیأتی دیگر (انواع ملیون) با همان نیرویی که در اساس حمایت

از سلطنت قاجار را تعهد کرده بود، به مخالفت گروید. بدین ترتیب با صحنه ای بغرنج تر از صحنه‌ی گسسته‌های برآمده از انقلاب مشروطیت سروکار داریم.

برگزیدن رضاخان پهلوی به پادشاهی در اساس در همان چارچوب انقلاب مشروطیت به وقوع پیوست. بدین معنا که هم با گسست مواجه می‌شویم و هم با تداوم. به یک اعتبار می‌توان گفت که تاریخ ایران به گونه ای خاص با دو عنصر تداوم و انقطاع دست به گریبان است. بی آن که بخواهیم این پدیده را به نحوی جامع بربرسیم می‌توان گفت که این عنصر گسست و پیوست در طول تاریخ ایران بارها به چشم می‌خورد. از نظر فلسفه‌ی تاریخ باید به این پدیده جداگانه نگاه انداخت. در اینجا ما تنها به دوران تجدد یعنی دورانی که به انقلاب مشروطیت انجامید و تا کنون نیز ادامه دارد، به اختصار می‌پردازیم. آنچه مسلم است نیروهای سنت گراهیچگاه در این دوران حاضر به پذیرش تحولات جامعه‌ی ایران نبوده اند و به آنها تن نداده اند و هر بار که توانسته اند پرچم مخالفت برافراشته اند. خاصه سلطنت درازمدت قاجار هرگز حاضر نشد دو پدیده‌ی عمده‌ی تاریخ معاصر ایران را بپذیرد. این دو پدیده عبارتند از انقلاب مشروطیت و به قدرت رسیدن سلسه‌ی پهلوی.

با آنکه رضاخان پهلوی در آغاز به خاطر جلب موافقت سنت گرایان و قاجاریان حاضر بود به گسستی کامل تن دهد و جمهوریت را بپذیرد با این حال نیروهای مخالف تن به این کار ندادند و از تداوم پادشاهی به دفاع برخاستند. در واقع رضاخان پهلوی را به پذیرش پادشاهی واداشتند و از جمهوریخواهی او سرباز زدند. اما همینان جلوه‌ی پادشاهی را در هیأت رضاشاه با اکراه پذیرا گشتند. بدین ترتیب گسست را به گونه ای دیگر استمرار بخشیدند و انواع حیل را پی ریختند تا بتوانند با او مخالفت کنند.

در پادشاهی رضاخان پهلوی عنصر تداوم مشروطیت را در کسوت برپایی مجلس مؤسسان می‌بینیم. در سراسر تاریخ ایران چنین پدیده ای یکه و ممتاز به شمار می‌رود. بدین معنا که انتقال قدرت از شاهی به شاه دیگر در وجود نهادهای نظام پیشین که در اینجا همان نهادهای برآمده از انقلاب مشروطیت است، جریان می‌یابد. جامعه‌ی ایران از این استمرار استقبال کرد و از اقدامات و برنامه‌های تجددخواهانه‌ی رضاشاه حمایت به عمل آورد. نوخواهیهای رضاشاه همچنان در چارچوب آرمانهای انقلاب مشروطیت به اجرادرمی آمد. بنیادهای این نوخواهی در اساس در انقلاب مشروطیت پی ریزی شده بود. از این که بگذریم، چنانکه پیشتر نوشته ام، مخالفت کورو بی چون و چرا بارضاشاه و پس از او با فرزند ارشدش یعنی محمد رضاشاه ریشه‌هایی قاجاری داشت.

رضاشاه به تدریج که بر مسندش چیره می‌شد حضور اشرافیت قاجاری را در ساختار حکومت که به بیانی دیگر همان دولت در اصطلاح جاری است، بر نمی‌تابید هرچند که قاجاریان در بدنه‌ی نظام دیوان سالاری ایران فعالیت داشتند و منعی در این زمینه به چشم نمی‌خورد که هیچ، بل با گشاده رویی نیز به اجرادرمی آمد. نهادهای

تازه مانند دادگستری و ارتش با استنباطات تجددطلبان برپاگشتند اما مانعی برسر راه استخدام قاجاریان پراکنده نمی تراشیدند. این یک روی این سکه بود. روی دیگر آن در بستر جامعه به اشاعه‌ی شایعات علیه رضاشاه و اقدامات سیاسی در جهت سرنگونی او دل‌بستگی نشان می داد. این سیاستها به مدد وضعیتی پنهان که امروزه آن را «دولت در خفا» می نامند پیگیری می شد و به اجرا درمی آمد. پدیده «دولت در خفا» در دمکراسیهای غربی در کسوت پدیده‌ی «دولت سایه» سربرمی افرازد که جلوه ای از دموکراسی غربی به شمار می رود و فعالیت‌های آشکار است و شفاف و در کشورهایی که تمرکز قدرت شماری از مخالفتها را بر نمی تابد به گونه ای پنهانی و ناآشکار جریان می یابد. سلطنت رضاشاه با آنکه بدنه‌ی کارکنان دیوان سالاری را در درون ساختار خود با آغوش باز پذیرا شد با اینحال نتوانست یا نخواست در برابر برپایی «دولت در خفا» مانع و رادعی بترشد. همین امر بارها به پادشاهی پهلوی به صورتهای مختلف آسیب وارد ساخت.

تجدد رضاشاهی برخلاف استنباطی عامیانه، به هیچ رو خصلتی اجباری نداشت. نیروی تازه ای در جامعه سر بلند کرده بود که خود خواستار تجدد بود. این پدیده را آسان می توان در پهنه‌ی ادبیات، موسیقی، سازمانهای مدنی و حتی تأثیرگذاری همین نیروها بر ایجاد سازمانهای حکومتی و جز آن مشاهده کرد. تجدد رضاشاهی خصلتی شتابان داشت و به همین لحظ هم نیروهای بیگانه را نگران ساخت و پیکره‌ی نیروهای اشرافیت فاسد قاجاری و روحانیت منجمد و متحجر را به لرزه درآورد. این تجدد شتابان در میان برخی از گروه های دانش آموخته که خود بر اثر همین دست از اقدامات بهره برده بودند و از راه سفر تحصیلی یا حضور در دانشگاه تازه پا علم کسب کرده بودند به طور طبیعی ناخشنودیهای نیز به بار نشانند. این از خصوصیات تجدد است که در درون خود نیروهای خودپرورده اش را هم آغشته به ناخشنودی می کند. دایرةالمعارف اتحاد شوروی در آغاز روی کار آمدن رضاشاه در مدخل ایران با صراحت به دفاع از رضاشاه و اقدامات او می پردازد اما به تدریج بر اثر نزدیکیهای رضاشاه با آلمان بدگمانیهای استالینی چیره می شود و خصومت با رضاشاه تنها به سبب نگرانیهای احتمالی شدت می گیرد. کافی است نگاهی بیندازیم به فراگرد استقرار دادگستری و دفاتر ثبت اسناد که موجودیت روحانیت یادشده را به خطر انداخت. این جریان خصلت استبدادی یا اجباری نداشت. باید آن را درجایی دیگر ردیابی کرد. سازمانهای نوین و جدید خود بخود نظام رفتاری سنتی را به چالش می کشیدند و باز به طور طبیعی واکنش و شکاف پدید می آوردند.

این جریان بغرنج و پیچیده را نمی توان با توسل به ساده نگری و هرزه اندیشی دارای خصلتی استبدادی یا اجباری یا آمرانه به حساب آورد. حامد الگار به صراحت در مدخل اصلاح در دائرةالمعارف اسلام یادآور می شود که جریان تجدد در ایران به مراتب آرامتر و نرمتر از آن جریانی بود که در ترکیه‌ی آتاترکی به وقوع می پیوست. در ترکیه

اما ناسیونالیسم ترکی، پخته و وفادار عمل می کرد در حالی که در ایران این ناسیونالیسم بر اثر اتحاد و یکپارچگی نوین ایران به تدریج به خود می آمد.

بیشتر نوشته ام که حزب توده نیز خصلتی قاجاری داشت. هنگامی که نیروهای متفقین خلاف قواعد بین المللی به ایران هجوم آوردند و کشور را مغایر ضوابط بین المللی در اختیار گرفتند، قاجار محوران به مخالفتی ناپسند رو آوردند و علیه رضاشاه و مطابق میل متفقین و اشغالگران به سود عزل او از پادشاهی تبلیغ کردند. نگاهی به این دوره نشان می دهد که ملیون و چپ گرایان قاجاری هم‌آوا با نیروهای اشغالگر و سازمانهای سخن پراکنی این نیروها علیه رضاشاه به فعالیت پرداختند و در بحرانی ترین شرایط به زیان مصلحت ایران عمل کردند. این روش را در تاریخ معاصر کسی نقد نکرده است. درست در زمانی که این نیروهای گسست گرا می باید از وضع موجود به دفاع برمی خاستند تا ایران بتواند از منافع ملی خود به دفاع برخیزد، همین کسانی که مدام رضاشاه را دست نشانده‌ی انگلیس وانمود می ساختند هم‌صدا با انگلیسیان از عزل او از سلطنت دفاع کردند و در دسرهای فراوان برای ایران به بار آوردند. جالب تر از همه اینکه جناح چپ قاجاری، سیاست تجزیه‌ی ایران را تبلیغ می کرد و جناح راست همین قاجار منشان دنبال به سلطنت رسیدن یکی از اعضای خاندان قاجار بود که بیچاره چون فارسی هم نمی دانست و عضو ارتش انگلیس شده بود، بختی نداشت برای کسب قدرت. این نکته نشان می دهد که نیروهای گسست طلب به چه میزان حاضر بوده اند نفع کشور ایران را فدای نفع بیگانان بسازند تنها به این امید که سلطنتی وابسته و دست نشانده را فراچنگ آورند.

مقطع شهریور بیست را کسی از بابت نظریه‌ی سیاسی و از دیدگاه منافع ملی برنرسیده است. حتی در دوران پس از شهریور بیست تا انقلاب ۵۷ هم به این وجه از قضیه اعتنایی نشده است. البته گهگاه اشاره بوده است در ارتباط با اعلام بی طرفی ایران و نادیده گرفتن آن از سوی متفقین اما به راستی آنچه بیشتر مورد نظر تاریخ‌نویسان و سیاست‌اندیشان بوده است چیزی نبوده است جز «استبداد رضاشاهی». علی دشتی که بعد از این دوره مقام و منصبی داشته و به سناتوری همین رژیم پهلوی دست یافته بوده است با نوعی وقاحت و بی‌شرمی به هنگام خروج رضاشاه از ایران خواستار آن بوده که جیبهای او را هم بگردند!!

این دست از مردمان در ایران کم نبوده اند. ملیون خواستند و نتوانستند مقطع شهریور بیست و موضوع منافع ملی را درست طرح کنند به خصوص که زیر نفوذ قاجار اندیشی و منافع قاجاری قرار داشتند. چپ گرایان به گونه ای بدیهی به چیزی نمی اندیشیدند جز منافع کشور شوراها. حاضر بودند ایران را تجزیه کنند مشروط به این که سهم شوری در نظر گرفته شود. در چنین زمانی تنها نیرویی که به بقا و استمرار ایران می اندیشید همان رژیم پهلوی بود و شخصیهایی چون فروغی. این گسست ذهنی را در مقطع شهریور بیست چگونه می توان توضیح داد؟ پس از انقلاب ۵۷ وقتی که کارگزاران

جمهوری اسلامی دیدند در معرض خطر قرار گرفته اند و بی خریدهایشان در ارتباط با ادعاهای عراق و اعراب به تدریج موجودیت خودشان را نیز به خطر انداخته است به تدریج به بررسی شهریور بیست رو آوردند و عمل اشغال ایران را توسط متفقین نگویند. اما از دیدگاه نظریه‌ی سیاسی موضوع ژرفتر از این حرفها بود و هست. آیا هنگامی که موجودیت یک کشور تهدید می شود باید به بقای کشور اندیشید و اولویت را به این امر اختصاص داد یا باید هم‌رأی با بیگانگان شد و تن به اشغال داد و خواستار گشتن جیبهای پادشاهی شد که اشغالگران او را مزاحم خود می دانستند و عزل او را مناسب می دیدند جهت ایجاد جبهه ای تازه علیه آلمان؟ این پرسش اساسی را نباید کم ارزش دانست. از این بابت ملیون بعدی همان راهی را می پیمودند که چپهای موجود زمینه سازی می کردند. اندیشه‌ی سیاسی ایران خاصه در دوران تجدد همواره سرسری زیر تأثیر اندیشه های سیاسی غرب سیر کرده است و در محدوده‌ی استبداد و دموکراسی روزگاری پریشان را سپری کرده است. عنصر فلسفی و بنیادی در اندیشه‌ی سیاسی این دوران در ایران به همین سبب نتوانسته بیابد و راهی بنیادی را بییابد. بحث بر سر رجحان دموکراسی بر استبداد نیست. بحث بر سر این است که به هنگام وضعیت بحرانی و خطر روزافزون در ارتباط با بقای یک سرزمین و یک تمدن چگونه باید رفتار کرد و چگونه باید اندیشید؟ در این باره سخن بسیار است. آیا قاجارمنشان به قانون اساسی مشروطیت پایبند بوده‌اند؟ پایبندی به یک قانون اساسی چیزی نیست که بتوان بنا بر مصلحت هر لحظه از آن همچون ابزار سیاست عملی بهره گرفت. در این صورت قانون اساسی خصلتی ابزاری می‌یابد و بی فایده می گردد. پایبندی و تعهد به قانون اساسی خاصه در بحران معنا پیدا می کند. پادشاهی قاجار فقط در مقطعی که ناچار می بوده است این قانون را پذیرا می شده است. اصل قانون اساسی و متمم آن از سوی مردم به دو پادشاه قاجار (مظفرالدین شاه و محمد علی شاه) تحمیل شده است. احمدشاه از آن گریخت و مجلس مؤسسان پادشاهی را به رضاخان پهلوی واگذار کرد و انتقال داد. بدین سان ما همچنان در چارچوب همان قانون اساسی مشروطه قرار داشته ایم و همه چیز مطابق همین قانون سیر می کرده است. این انتقال سلطنت در تاریخ ایران امری یکه، ممتاز و استثنایی به شمار می رود. برای نخستین بار انتقال سلطنت به مدد زور و نیروهای سلاح به دست انجام نگرفته است. این انتقال مبتنی بوده است بر قانون موجود و بر اساس وفاق نمایندگانی منتخب. به همین سان انتقال سلطنت از رضاشاه به فرزند ارشدش مطابق همین قانون سامان یافته است. از این رو می توان گفت که در تمام این دوران و خاصه چهاربار انتقال سلطنت مطابق قانون اساسی مشروطیت صورت پذیرفته است: از مظفرالدین شاه به محمد علی شاه، از محمد علی شاه به احمدشاه و از احمدشاه به رضاشاه و در نهایت از رضاشاه به محمدرضاشاه. به سخنی دیگر می توان گفت پنج پادشاه (از مظفرالدین شاه به بعد) بر بنیاد همین قانون اساسی مشروطیت یا به سلطنت رسیده اند یا بر همین اساس سلطنت را کسب کرده اند. در این میان انتقال سلطنت از سلسله ای به سلسله ای دیگر را هم داریم که در تاریخ جهان و تاریخ قانونهای اساسی

بی مانند است: از قاجار به پهلوی. به کلامی دیگر این قانون اساسی در مدتی طولانی تنها سند استمرار دهنده‌ی سامان سیاسی ایران به شمار می‌رفته است. این استمرار را نباید در اندیشه سیاسی کم ارزش دانست.

به دنبال شهریور بیست که با جزر و مد فراوان سپری شد و معضل آذربایجان به برکت بقای همین رژیم پهلوی به گونه‌ای باور ناکردنی حل شد و تمامیت ارضی ایران پایدار ماند، آشوبی تصورناپذیر سراسر ایران را فراگرفت که در ذهن و در اندیشه‌ی متعارف نمی‌گنجید. نیروهای قاجاری درپوشش چپ و ملی‌چتری برافراشتند گسترده که بر سراسر ایران سایه افکنده بود. این بار گسست فکری و سیاسی در ایران در پرتو محورهای دیگر شکل گرفت که به مراتب بغرنجتر از گذشته بود.

در فاصله‌ی شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد که گسستی دیگر پدیدار می‌شود صحنه‌ی سیاسی ایران و زندگی عمومی در معرض آشفتگی و هرج و مرج قرار می‌گیرد. جناح چپ نیرومند می‌شود و توان آن را دارد که دانش آموختگان بسیاری را به صفوف خود جذب کند و علیه پادشاهی جوان که حاضر می‌بود همه‌گونه راه را بر دموکراسی نوپایی بگشاید، قدم به عرصه‌ی آشوب گذاشت و راه را بر هرگونه منطق قانونی مسدود کرد. این دوره‌ی آشوب زده همراه بود با انجام گسیختگی و مشارکت افراد و نیروهای پریشان روان همچون محمد مسعود. اینان احترام به قانون و پادشاه را ارج نمی‌نهادند که هیچ، آشکارا برکناری شاه جوان را هم می‌طلبیدند. محمد رضاشاه می‌خواست پادشاهی دموکرات باشد. اسناد تاریخی گواه این ادعا هستند. او هم در دوران پدرش به حمایت از محمد مصدق برخاسته بود و هم هنگامی که مصدق در پرتو شعارهای مردم پسند خواستار نخست وزیری بود از او پشتیبانی کرد.

گسست فکری و سیاسی در این دوره ژرف می‌شود و ارزشهای قانونی برآمده از انقلاب مشروطیت با بحرانی باورناپذیر دست و پنجه نرم می‌کند. برخلاف تصور مرحوم مصدق که معضل اصلی را در یک جمله خلاصه کرده بود، تمامی جامعه‌ی ایران بحران زده و عاجز گشته بود. مصدق می‌گفت شاه باید سلطنت کند، نه حکومت. او بر این تصور بود که چنانچه این امر تحقق بیابد، ایران با دشواری دیگری روبه‌رو نخواهد شد. این سخن دقیق نبود. آنچه ایران و تمامیت آن را به خطر انداخته بود، بی‌باوری بود به قانون اساسی مشروطیت و منشهای افراطی در هر سو. به واقع افراطیگری سیاسی خصلت اصلی این دوره به شمار می‌رود. وزیر خارجه‌ی وقت کاخهای سلطنتی را قفل و بست می‌زد. شاه را وادار به خروج از کشور کرد؛ فقط یک اعلام صوری باقی مانده بود در جهت تعطیل نظام مشروطه. همه چیز بوی کودتا می‌داد و حرکت چپ وابسته به شوروی چیزی نمی‌خواست مگر تعطیل نظام پادشاهی تا خود بتواند تدارک کودتای نهایی را ببیند. در اساس در این مقطع دو کودتا و یک ضدکودتا در جریان بود. یکی کودتای حکومت ملی بود علیه سلطنت و مشروطیت، دیگری کودتای چپ می‌بود علیه

حکومت ملی وقت و سوم ضدکوتایی بود علیه این دو کودتای یادشده. بخت و شرایط زمانی و جهانی به سود این سومی چرخید. خلاصه کردن رویداد بیست و هشتم مرداد به یکی از این سه رویکرد، پشت کردن به واقعیات آن مقطع است. گسست بزرگ در این دوره به سود نظام مشروطه یعنی عنصر استمرار واپس نشست و عنصر استمرار بر عنصر گسست چیره شد.

رویداد بیست و هشتم مرداد زخمی عمیق بر پیکر جامعه‌ی ایران و اندیشه‌ی سیاسی برجا گذاشت. این زخم بیشتر خصلتی روانی داشت تا واقعی. به هر حال کسانی که سرگرم کودتا بودند نباید از دیده دوردارند که هرکنش سیاسی قادر است ضد کنشی نیز به بار بنشاند. مردان عمل از این چنین فاجعه‌هایی درس می‌گیرند و به واقعیات می‌پیوندند تا زندگی جامعه مختل نگردد و همچنین راهی در جهت ایجاد فضایی تازه بسته نشود. در ایران اما چنین نشد. نوعی طلبکاری و آزرده‌گی کودکانه و روان‌پریشی رواج گرفت که تا امروز نیز ادامه یافته است و تبدیل گشته است به گونه‌ای درمان‌ناپذیر از بن بست ذهنی.

کسانی که مدعی هواخواهی از قانون اساسی مشروطیت بودند در عمل از پایبندی به آن سرباز زدند و هر عمل خلاف این قانون اساسی را موجه دانستند. هیچکس نمی‌تواند به استناد و به بهانه‌ی عمل خلاف نهادی دیگر عمل خلاف خود را در ارتباط با قانون اساسی توجیه کند. با همه‌ی این احوال ملیون به ظاهر طرفدار قانون اساسی پیرآمده از مشروطیت پس از رویداد بیست و هشتم مرداد بار دیگر تا انقلاب ۵۷ مطالباتی را مبتنی بر این قانون اساسی طرح می‌کردند و با نظام پادشاهی رفتاری دوگانه پی می‌گرفتند. این گسست ذهنی در عمل قانون اساسی را تبدیل می‌کرد به سندی ابزاری که هر کس به خود حق می‌داد بسته به موقعیت و بسته به میزان قدرتی که در اختیار دارد به تفسیر از این قانون اساسی بپردازد و نفع‌آنی را برتر از اصل حقوقی بداند. دو جریان عمده در این زمینه عبارت بودند از جبهه‌ی ملی ایران و نهضت آزادی ایران. این هر دو جریان عمده‌ی سیاسی در سوی ملیون به محض آنکه دیدند جنبش ضد سلطنتی نیرومند شده است از این قانون اساسی روبرگرداندند و از نظامی دیگر که حتی خصوصیات آن را نمی‌شناختند به دفاع برخاستند. بدین ترتیب گسست تاریخی اندیشه‌ی سیاسی، فرصت طلبی زهرآلودی را در جامعه‌ی ایران دامن زد و گسست را بر استمرار چیره گرداند و توقف مشروطیت را به بار نشاند و عنصر استمرار را خنثی ساخت. بدین سان نه فقط وفاق قانونی در جامعه آسیب دید، بل وراثت از این امر پیروان عنصر گسست را هم از صحنه‌ی سیاسی حذف کرد. قدرت بر اثر چیرگی عنصر گسست به دست نیروهایی افتاد که به هیچ معیاری متأثر از سنت سیاسی مشروطیت پایبندی نشان ندادند. از این رو می‌توان گفت نخستین سکنه‌ی مرگ آور سیاسی در ارتباط با جنبش مشروطیت به واقع با پیروزی انقلاب اسلامی ۵۷ به وقوع پیوست. همین دو جریان ملی پیش از وقوع انقلاب

۵۷ در درون خود نیروهای مسلح پرورانده و در عمل از مشروطیت و آرمانهای آن فاصله گرفته بودند.

اکنون دیگر تردید نیست که انقلاب ۱۳۵۷ چهره‌ی ایران را از هر نظر دگرگون کرده است. نه آنان که رویداد تاریخی ۵۷ را انقلاب نمی‌دانند و نه آنان که این تحول تاریخی را انقلابی بی‌مانند در جهان و در عرصه‌ی انقلابها بر می‌شمرند، در یک مورد شک نمی‌کنند و با هم نمی‌ستیزند و آن این که این دگرگونی سیاسی به دگرگونیهای چندگانه انجامیده است. تفاوت نظر بر سر نوع دگرگونیها و محتوای آنها فراوان سربرمی‌کشد اما درباره‌ی نفس وقوع دگرگونی کمتر کسی تردید می‌کند. تشریح عرصه و شمار دگرگونیها را می‌توان جداگانه به بحث گذاشت و آنها را به بررسیهای موردی و جامع واگذار کرد اما این امر مانع از آن نیست که نگاهی کلی و گذرا به تغییرات بیندازیم و بکوشیم معنای تاریخی آنها را با نگاه به برخی از تحولات بفهمیم و راهی برای آینده بگشاییم یا در حد توان خود چنین راهی را ترسیم و در مواردی نیز پیش‌بینی یا آرزو کنیم.

گام برداشتن در مسیر آینده به باور بسیاری با تکیه زدن به فهم گذشته و درک چارچوب کنونی زیست جمعی و برداشتی بالنسبه درست از وضعیت فرهنگی مان ممکن می‌شود. چنین رویکردی ما را از خیالپروری و آرزو محوری مصون می‌دارد و سیمای مطلوب آینده را بر اساس واقعیات و امکانات سامان می‌دهد. در همانحال چنین رویکردی زمینه ساز سنجشی انتقادی نیز تواند بود و به نقد اندیشه نیز میدان می‌دهد.

البته نباید از دیده دور داشت که گذشته در این بررسی گستره‌ای محدود دارد و به همهی گذشته‌ی تاریخی باز نمی‌گردد و آنچنان وسعتی نمی‌یابد که به نوبه‌ی خود کلی‌گویی پیروارند. قصدمان در اینجا فقط نگاه انداختن به رویدادهای گذشته‌ی نزدیک و مرتبط با احوالات کنونی است و نه گذشته‌ای وسیع و مبتنی بر فلسفه‌ی تاریخ که رویکرد دیگری را می‌طلبد. می‌خواهیم ببینیم چه عواملی ما را در وضعیت کنونی قرار داده‌اند و چگونه قادر می‌شویم از بن‌بستهای فعلی رهایی بیابیم و چهره‌ای امیدوارکننده را رقم بزنیم. مبنای نگرش این رساله رویکردی است فرهنگی و حقوقی که معنای آن را پسانتر می‌آوریم.

محور ملاحظات این رساله اما یک نکته است. چراجمعه‌ی ایران درجا می‌زند و دستخوش کرخستگی شده است. خوب است یک نکته را از آغاز از یاد نبریم که دگرگونیها در هر جامعه‌ای در یک بستر تاریخی رخ می‌دهند و جامعه را یکسره فرو نمی‌ریزند. ما هم اکنون در دو بستر تداوم و دگرگونی قرار داریم. چنانچه تداوم از میان رود به سوی دگرگونیهای نیست‌کننده روان می‌شویم اما اگر قادر باشیم دگرگونیها را به سنتی برگزیده از جامعه ببیوندانیم، نه تنها جلوه‌های ناخوشایند آنها را مهار توانیم کرد، بل خواهیم توانست راه‌هایی نیک و مثبت پیش رویمان بگشاییم. در همینجا در ضمن باید

در نظر داشت جامعه هایی هم داریم که دگرگونی ناگهانی به فروپاشی یا حداقل اغتشاش دامنه دار انجامیده است. جامعه های ناپایدار یا تازه پا را نباید یکی گرفت با جامعه های برخوردار از سنت دولتی و حکومتی. این تفاوتها بس ظریفند و در خلال این نوشته به آنها اشاره خواهم داشت.

در کنار محور یادشده فرض دیگر ما این است که کرختگی حاکم بر جامعه ی ایران در اساس در دو سو سر برمی کشد. یکی در عرصه ی فکری است و دیگری در عرصه ی اخلاقی. آن اولی به فقدان فکر جانشین و ریشه های این کمبود توجه دارد و آن دومی به گسیختگی رفتاری و فقدان ارزشهای پایدار در زمینه ی رفتار اجتماعی و حتی شخصی. همه ی اینها در یک بستر فرهنگی رخ می دهند.

در گذشته به بن بستهای فکری ایرانیان اشاره داشته ام؛ در اینجا اما این نکته را بازمی سازم و زیانبار بودن کرختگی سیاسی و پیوند آن را با و اثر گذاری آن را بر رفتار اخلاقی می نمایم. قصدم این است که از این مجموعه به گزینه ای توجه دهم که پویایی اجتماعی و امکان گزینه سازی و یافتن راه حل های جانشین را نیازمند تفکر خلاق و آفریننده می داند و این نوع از اندیشه را محتاج شهامت اخلاقی و فکری می پندارد. همه ی اینها اما در گرو یافتن پاسخهایی مناسب و اندیشه برانگیز است در ارتباط با پرسشهایی بنیادی مانند این که: ایرانیان چه می خواهند؟؛ کجای تاریخ ایستاده اند و به چه تاریخی خاصه در دوران معاصر تکیه می زنند؟؛ و چگونه آینده ای می خواهند برای خود و فرزندان شان بسازند؟ اینها و پرسشهای دیگر ما را وامی دارند از مباحث سطحی و گفتارهای پیش پا افتاده بگذریم و راه دشوار نگاه انتقادی را بپیماییم و چارچوبهای حزبی و گروهی را فروبریزیم و ساختارهای ایدئولوژیک را پشت سر بگذاریم. واقعیت این است که مجموعه ای از نگرشها و استنباطات رایج و حتی پیش پا افتاده سدی استوار بر سر راه خلاقیت فکری برپا ساخته اند و تا هنگامی که نتوان این سد را در هم فروریخت توانایی آپرسانی به حوزه های مستقل و به هم پیوسته ی اندیشیدن را به دست نخواهیم آورد و بسترهای سبز فکری به بار نخواهند آمد، چه رسد به برپایی بوستانی آفریننده و انباشته از شکوفه های امید.

کم نبوده اند نوشته هایی که انقلاب سال ۵۷ را با بهره گیری از نگرشها و تجزیه و تحلیلهای سیاسی طرح کرده اند و گاه با اتکاء به تحلیلهای طبقاتی و گاه با آویختن به نظریه ی استبداد منظور خود را توضیح داده اند. البته همه می دانند که امروز این چنین نگرشهایی فاقد اعتبار ماندگارند و چیزی جز اندیشه های عقیم به بار نمانده اند. با انقلاب ۷۵ نه تنها ایران نتوانست پنجره ی استبداد را فروببندد، بل بدترین نوع استبداد را به جان آموخت؛ نه تنها کشور بهره مند از شیوه ها و الگوهای پایدار در عرصه ی حکمرانی و مدیریت نشد که هیچ همواره ناخشنودیهایی تولید کرد که حتی بنیادهای

متعارف رفتار و تصور اجتماعی را نیز متزلزل گرداند و بی باوری به همه چیز را رواج داد.

فروکاستن همه‌ی علت‌های رویداد انقلابی ۵۷ به عنصر استبداد ثمری نداشت جز گمراهی فکری و تقلیل همه‌ی انتقادات به رژیم پیشین به عنصر وابستگی فایده‌ای به همراه نیاورد جز پیریشان اندیشی در زمینه‌ی توسعه و پیشرفت. کوشش این قلم در این نوشته متوجه تشریح و توضیح ویژگی‌های فکری و بررسی خصوصیات فرهنگی افراد و گروه‌ها و البته نظام سیاسی حاکم در ایران پس از انقلاب مشروطیت و در دوران حکومت پهلوی است. از آنجا که قصد دارم زمینه‌های متعارف اندیشه را کنار بنهم و از رو آوردن به عرصه‌های نو نهراسم چه بسا نارسایی‌هایی در کارم به بار آورم اما تصورم بر آن است که روشی نو در زمینه‌ی موضوع مورد بحث برگزینم و به سهم خود به امید برخوردار شدن از عیبجویی‌های دلسوزان اسباب گذار از سنت حاکم در حوزه‌ی فکر سیاسی متعارف در ایران را بارور گردانم.

به آنچه آمد باید به یک نکته‌ی دیگر در ارتباط با فرهنگ جاری در جامعه‌ی ایران و ایرانیان نیز توجه دهم. هنگامی که نگاهی گذرا و سطحی به جامعه‌ی ایران و ایرانیان کنونی می‌اندازیم تصور سطحی و برداشت خام اندیشانه جلوه‌ای آرام و مبتنی بر مدارا را به نمایش می‌گذارد. این برداشت هیچ عمقی ندارد. بیش از سی و نه سال سرکوب و فساد بر همه‌ی روحیات و رفتارهای مردم سخت تأثیر گذاشته است به حدی که جو حاکم در عرصه‌ی اخلاق و ارزشها را دگرگون ساخته است و فضایی بس زیانبار به بار آورده است. عنصر اصلی این جو حاکم بی تردید خشونت عریان و پنهان در لایه‌های گوناگون زیست اجتماعی است. این خشونت در قیاس با گذشته‌ی دور و نزدیک شدت گرفته است و به تدریج در بطن جامعه و در درون افراد خانه گزیده است و به شکلی فزاینده در همه جا رسوخ می‌کند. شناسایی جلوه‌های این خشونت تنها در پرتو نگرشی فرهنگی - روان شناختی میسر می‌شود. امروز در حدی باورنکردنی رفتار حاکمان و افراد پیش‌بینی ناپذیر شده است. هیچ کس دیگر نمی‌تواند به هیچ قول و گفتار و تعهدی اعتماد کند و زندگی و زیست خود را بر بنیاد معیارهایی عام برپاسازد. به بیان دیگر ساختارهای رفتاری و گفتاری پایداری در ایران کنونی به چشم نمی‌خورد. همین امر مردم و حتی حکومت را به سوی اعمالی شتابزده و گرایش به سود آنی و فوری سوق می‌دهد.

عنصر خشونت نه فقط بر اثر فقدان ثبات ساختاری سربرمی‌کشد، بل در رفتارهای روزانه و جاری مردمان نیز به چشم می‌خورد. زدو خورد‌های خیابانی در ایران امروز در مقیاسی باورناپذیر اشاعه یافته است. حکومت با توسل به اعمال خودسرانه خشونت می‌پروراند و مردم نیز با بهره‌گیری از بی حساب و کتاب بودن صحنه‌ی عام زیست اجتماعی توسل به خشونت را روشی سریع جهت دستیابی به امیال خود

تصور می کنند. به اعتباری می توان گفت نظام حل مناقشات بیش از آن که به نظام قضایی محول شود، در عرصه ی خیابان و درارتباط با به کار بستن قدرت یدی و به مدد تهدید و ارعاب به سرانجام می رسد. پرونده های ارجاع شده به نظام قضایی سرانجام روشنی ندارند و داوریهای خودسرانه و فاسد قاضیان هر امیدی را تبدیل به یأس می کنند. در خلال این نوشته به گوشه های این وضع نابسامان اشاره خواهم داشت.

منازعات و مناقشات کنونی در جامعه ی ایران را می توان به چند بخش تقسیم کرد. نخست منازعات مردم است با نظام اداری. فرض براین است که دستگاه عریض و طویل دیوان عدالت اداری به این دسته از رویاروییها و اکنش کند و حق را به حق دار برساند. این دیوان اما به حدی متناقض رأی صادر می کند که مردم ترجیح می دهند به روش پرداخت رشوه، معضل خود را سروسامان دهند تا به دیوان کفکاپی اداری رجوع کنند. همه امروز می دانند بخش در خور توجهی از شکایات در این دیوان عدالت بر اثر خودسریهای شهرداریها طرح می شود اما دیوان قادر نیست وحدت رویه در این زمینه پیش گیرد یا دستگاه حکومت را به اصلاح رویه ی اداری در شهرداریها تشویق کند یا نظر منسجمی در ارتباط با اصلاحات لازم به حکومت پیشنهاد کند. دستگاه دیوان عدالت اداری نتوانسته و نخواست است تا کنون پژوهشهایی را در این حوزه دنبال کند.

بخش دیگر از تضادها در ایران در عرصه ی تصادم سیاسی به وقوع می پیوندد. نظام جمهوری اسلامی آن قدر دلخواه و بسته به مورد و بسته به افراد و بسته به نوع تصادم و بسته به زمان وقوع یک عمل از قدرت حکومتی استفاده می کند که هیچ سامان شناخته شده ای به چشم نمی خورد. آنچه که جرم محسوب می شود تعریفی روشن ندارد و آنچه که امنیت ملی یا مخالفت با قانون اساسی یا اهانت به رهبری اعلام می شود چارچوب شناخته شده ای ندارد. دستگاه حکومتی چندبار خواسته است حقوق شهروندی و جرم سیاسی را تدوین کند اما در عمل به هیچ استنباط منسجمی دست نیافته است. نه فقط این حوزه در معرض استنباطات سیاسی روز قرار گرفته است و بسته به نیاز برزبان رانده می شود، بل مجموع نظام سیاسی به سبب بیگانه بودن با این مفاهیم قادر نبوده است ساختارهایی مناسب در این چنین زمینه هایی به راه اندازد. همان گونه که تاکنون شورای نگهبان از اعتباری سامان یافته و رویه هایی استوار برخوردار نگشته است، حقوق شهروندی و جرم سیاسی نیز آن قدر در نوسان بوده است که همه ی داوریهای گذرا و ناپایدار تبدیل کرده است.

جمهوری اسلامی نظامی است ناهمزمان. در نتیجه نمی تواند در برخورد با تحولات در عرصه ی فن آوری خاصه فن آوری ارتباطات روشی اندیشیده پیش گیرد و سامان رفتاری و قضایی سنجیده ای تنظیم کند. فقه برخلاف تصور حکومتگران در همه ی این حوزه ها با بیگانگی و شگفت زدگی و سرانجام با رفتاری آمیخته به آزمون و خطا عمل می کند. آنچه که جامعیت فقه شیعی به حساب می آمد درست به هنگام استقرار حکومت

اسلامی عجز و ناتوانی خود را به نمایش گذاشته است. فقدان مفاهیم در عرصه‌ی زیست اجتماعی در دوران تجدد در چارچوب فقه شیعی در عمل به بن بستهایی بس ناگوار برای حکومت فقهی و شرعی انجامیده است. اگر از آغاز رهبران روحانی می توانستند دو حوزه‌ی شرعی و قانونگذاری را از هم متمایز کنند، به چنین مخصصه‌ای گرفتار نمی آمدند و هر بار ناچار به توسل به فتواهایی ناجور و دست و پاگیر نمی شدند.

عرصه‌ی ارتباطات، هم مسائل و معضلات فنی خلق کرده است و هم در معرض رویکردهایی واپس مانده و در بهترین حالت متکی به سانسور و نظارت بی حد و حصر قرار گرفته است. جمهوری اسلامی حتی عاجز از آن است که سرعت دسترسی به شبکه‌ی جهانی یعنی اینترنت را تنظیم کند چه رسد به ساماندهی چارچوبی منطقی جهت دسترسی به تارنماهای شبکه‌ی جهانی (اینترنتی).

نظام سانسور در جمهوری اسلامی به همان سرنوشتی گرفتار آمده است که نظام ارتباطات رایانه‌ای. هنوز که هنوز است نمی دانیم سیاست حذف یا سانسور مبتنی بر چه ضوابطی به اجرا درمی آید. این معضل محدود به کتاب نمی شود. نشریات راهم در برمی گیرد. به این حوزه باید سانسور اپوزیسیون و سانسور بخشهای مختلف اپوزیسیون در ارتباط با یکدیگر، بیماری شایعه پراکنی و استبداد روشنفکری را نیز افزود. به این نکته ها به موقع بازمی گردم.

این بلبشوی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در اساس از غلبه‌ی عنصر گسست در ایران نشأت گرفته است. جامعه‌ی ایران امروز فاقد وفاق ملی است و فاقد یک قانون اساسی است که همچون میثاق ملی عمل کند. قانون اساسی جمهوری اسلامی در عمل قانون اساسی گروهی از زمامداران دینی است و نه قانون اساسی همه‌ی مردم ایران صرف نظر از باورهای دینی و سیاسی. از هنگامی که جمهوری اسلامی زمینه سازی می شد در فرمان آیت الله خمینی به مهندس بازرگان فرض بر این بود که با برپایی مجلس مؤسسان، قانونی برآمده از گرایشهای عمده‌ی ملت ایران تنظیم شود. اما نه فقط این چنین مجلسی برپا نگشت و جایش را به مجلس خبرگان داد، بل اصل بر این شد که این قانون اساسی به دست روحانیت و بر مبنای فقه شیعی سامان داده شود. در نتیجه از همان آغاز به همه چیز پشت شد و از ابتدا بخشهای عمده‌ی مردم ایران از این قانون اساسی حذف گشتند و زیرچتر قانونی فراگیر که به اعتبار این قلم میثاق ملی می باشد، قرار نگرفتند. به عوض سردمداران جمهوری اسلامی بر فقه شیعه که تعریف درستی هم از آن به دست نمی دادند شروع کردند به اندیشه برداری و رونویسی اصطلاحات و واژگان و مفاهیم دیگران تا از راه دامن زدن به اغتشاش ذهنی رفتار و عمل خود را موجه جلوه گر کنند.



## مجلس مؤسسان چیست؟

بنا بر تعریفی عام مجلس مؤسسان، مجلسی است بنیانگذار؛ مجلسی است تأسیسی که نسبت به بنیانهای زیست جمعی دست به تصمیمگیری می زند یا موارد معینی از یک تأسیس موجود را به گونه ای پایدار اصلاح، تنظیم و تصویب می کند. اگر در اینجا فقط به اصل طبیعت چنین مجلسی بپردازیم بخش موردی نیز خودبخود در چارچوب همین نگرش قرار می گیرد.

مجلس مؤسسان همانسان که از نامش برمی آید دارای خصلتی تأسیس کننده است و در حالت فاعلی قرار دارد و «مؤسس» است. نعت فاعلی است از تأسیس به معنای کسی که بنیاد چیزی را برپا می کند (دهخدا)؛ پایه گذار است و بنیانگذار؛ تأسیس کننده است و پی افکننده. در حالت نعت مفعولی می شود مؤسس یعنی بنیان نهاده شده و بناکرده شده (ناظم الاطباء). مؤسسان جمع فارسی مؤسس است یعنی بنیانگذاران. در دهخدا مجلس مؤسسان، مجلسی است مرکب از نمایندگان مردم برای تعیین امور مهم مملکت از قبیل تصویب قانون اساسی یا تغییر موارد آن. جمع عربی آن در حالت جری و نصبی می شود «مؤسسين» به همان معنایی که آمد.

در زبان عربی مجلس مؤسسان را «مجلس تاسیسی» می نامند که در ضمن برابر گرفته می شود با اصطلاحی آلمانی به همین معنا (konstituierende Vrsammlung). واژهی Konstitution در زبان آلمانی به دو معنا به کار می رود. یکی به معنای وضعیت بدنی و دیگری به همین معنای حقوقی که در عربی برای مورد نخست واژهی «مزاجی» به کار می برند و برای مورد دوم که معنایی حقوقی دارد واژهی «دستور» را که از فارسی وام گرفته اند به کار می برند اما در حالت جمع به شیوهی قواعد عربی عمل می کنند و جمع آن را «دساتیر» می گویند. وسعت معنایی واژهی دستور در زبان فارسی، البته، چشمگیر است. در اینجا با آن کار نداریم. یکی از معنای این واژه در زبان فارسی که در فرهنگنامه ها نیز آمده است قاعده ای است که بر اساس آن عمل شود. در معجم عربی لاروس در برابر «دستور» دو معنا به کار رفته که هر دو از فارسی برآمده اند. یکی دفتری است که در آن نام سپاهیان و ارزاق آنها ذکر می شود (در اقرب الموارد آمده: دفتری که نام سپاهیان و مستمری آنان در آن نوشته شود/ یا دفتری که قوانین و ضوابط مملکت در آن نوشته شود) و دیگری مجموع قانونهای اساسی است که شکل دولت و نظام حکومت مبتنی بر آن تشریح می شود و حدود علاقات میان آنها و میان افراد را ترسیم می کند. این معنای دوم در فارسی امروز کاربرد ملموس یا چشمگیر ندارد.

در فارسی برای این مورد و در ارتباط با حوزهی حقوق اصطلاح قانون اساسی استعمال می شود. قانون اساسی همان قانون پایه است. امروز در زبان آلمانی بیشتر اصطلاح

Grundgesetz را به کار می برند که به همین معنای قانون پایه/یا/ قانون اساسی است. در سنت حقوقی آلمان پیشتر و بیشتر به خصوص اصطلاح Verfassung را به کار می برده اند و حتی می برند.

در زبانهای انگلیسی و فرانسه بیشتر با دو واژهی constitution و constitution در این حوزه سروکار داریم. وقتی که در انگلیسی می گوئیم: constituent assembly یعنی مجلس مؤسسان که در فرانسه می شود assemblée constituante. هر دو به یک معنی اند. یعنی مجمعی که بنا به تعریف مأمور نگارش یا تصویب یا اصلاح یک قانون اساسی است؛ به بیان دیگر تهیه یا اصلاح متنی پایه و بنیادی در باره‌ی سازمان و ساختار قدرت دولت و حقوق مردم و ارتباط همه‌ی این حوزه ها با یکدیگر در یک کشور.

مجلس مؤسسان بنا به تعریف مجلسی است بنیانگذار یا تأسیس کننده. چنین مجلسی سندی را فراهم می آورد که در عرف حقوقی آن را قانون ساسی یا قانون پایه نام می نهند. از این رو این مجلس بر فراز همه‌ی قانونهای دیگر قرار دارد و هیچ نشست دیگری نمی تواند جانشین این مجلس یا بالاتر از این مجلس قرار گیرد. «امانوئل ژوزف سیس» که نظرگاه منسجمی در این زمینه در کتاب معروف خود به نام «طبقه‌ی سوم» مطرح کرده است و هنوز نیز اندیشه برانگیز است و به هر حال چرخش فکری مهمی در انقلاب فرانسه به بار نشانده مجلس مؤسسان را «مجلسی تأسیس کننده» و به عبارت دیگر بنیانگذار می نامد و بر خصلت «تأسیسی» و بسترساز آن تأکید می گذارد. او این مجلس را دارای قدرت تأسیس می نامد و به طور خلاصه آن را «قوه‌ی تأسیسی» نام می نهد: Pouvoir Constituant.<sup>1</sup>

هیچ مرجع دیگری بنا بر این تعریف از این مجلس برتر نیست مگر ملت که دارای اراده‌ی نهایی است و تأسیس قوه‌ی تأسیسی در اختیار اوست. به اعتبار همین استدلال آنچه را که او «قوه‌ی تأسیس شده» می نامد یعنی pouvoir constitué نمی تواند برتر از «قوه‌ی تأسیسی» عمل کند یا در تصمیمات و فرآورده های آن دست ببرد. «قوه‌ی تأسیس شده» را به آلمانی می گویند konstituierte Gewalt یا به اعتباری دیگر آن را verfasste Gewalt هم می نامند؛ یعنی قوه ای که بر اساس قوه‌ی پیشین تأسیس شده است؛ یعنی «قوه‌ی مدون». به یک اعتبار خیلی ساده در نظامهای جدید قوای سه گانه در اینجا در نظر است که خود بر پایه‌ی تصمیمات مجلس مؤسسان ایجاد شده اند و گرچه به اعتباری هر یک از نوعی استقلال برخوردارند اما در نهایت باید بر مبنای تصمیمات مجلس مؤسسان عمل کنند. بر پایه‌ی همین دو اصطلاحی که «سیس» کوتاه

<sup>1</sup>. Siyés, Emmanuell-Joseph. Qu, est ce que Le TIERS-ÉTAT? 3. édition. 1789. P. 111.

و به اختصار به کار می برد متنها و رساله های بسیار نوشته شده است. البته رساله‌ی او در مجموع بر سروری «طبقه‌ی سوم» تأکید دارد که منظور همان ملت است.

مجلس تأسیسی یا بنیانگذار مجمعی است منتخب از مردم یک کشور یا ملت که به نحوی مقتضی برگزیده شده باشد، به قصد شکل بخشیدن و سامان دادن به یک قانون اساسی، بازبینی یا افزودن متمم به آن. از این رو هرگاه دست‌آورد یا محصول این مجلس نیاز به اصلاح داشته ناچار باید همین مجلس را با شرایطی که خود از قبل پیش بینی کرده است برپا ساخت تا اصلاحات و بازبینیها از اعتبار برابر با محصول نخستین برخوردار باشند. حال پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که مجلس مؤسسان را چه مرجعی فرامی خواند و در یک کلام قادر است تشکیل دهد و به آن مشروعیت می بخشد؟ به این موضع باز می گردیم.

محصول نشست مجلس مؤسسان اصلی به هر حال تولید یک قانون ساسی است. اصطلاح قانون اساسی در عرف زبان حقوقی زیر مجموعه‌ی اصطلاح جامعتری است که آن را حقوق اساسی می نامند. این تقسیم بندی به همین سادگی نیست. بسته به نظر حقوقدانان مختلف با انواع تقسیم بندیها سروکار داریم. ما در اینجا یک تقسیم بندی ساده را برگزیدیم تا مقصود خود را روشن سازیم بی آنکه این تقسیم بندی نادرست باشد یا فاقد اعتبار متعارف. فرض این قلم این است که بازده ملموس مجلس مؤسسان به هر رو متن یک قانون اساسی است. صرف نظر از این که با کدام یک از تقسیم بندیهای رشته‌ی حقوق سروکله بزنیم هیچ حقوقدانی این بازده ملموس را نفی نمی کند.

برای نمونه یک حقوقدان فرانسوی موضوع حقوق اساسی را چارچوب بندی یا سازماندهی پدیده های سیاسی می داند در حالی که حقوقدان دیگری آن را حقوق مرتبط با اقتدار ( autorité ) سیاسی تعریف می کند. بنا به یک تعریف عام حقوق اساسی شاخه ای است از حقوق عمومی که قواعد حقوقی مرتبط با شکل دولت، ساختار حکومت و قدرت عمومی و همچنین نحوه‌ی مشارکت شهروندان در ارتباط با به کارگیری این قدرتها را در کنار هم جمع می کند و سامان می دهد.

تداخل معنایی این دو اصطلاح به هیچ وجه به معنای منطبق بودن کامل این دو اصطلاح با هم نیست. در اینجا ما به هر حال با مفهوم قانون اساسی سروکار داریم. حقوق اساسی می تواند معنای وسیع تری را هم در بر بگیرد که موضوع کار ما در اینجا نیست.

باز می گردیم به دو مفهومی که در بالا به آنها اشاره داشته ایم. یکی قوه‌ی تأسیس کننده یا بنیانگذار است که گاه آن را قوه‌ی تأسیسی نیز می نامیم. دیگری معنای قوه‌ی تأسیس شده است. پیشتر در بالا در جایی از مجلس مؤسسان اصلی (قوه‌ی تأسیسی اصلی) نام بردیم. بدین ترتیب در ارتباط با این موضوع از دو قوه‌ی تأسیسی یاد می شود. یکی همین شکل اصلی یعنی آغازین و دیگری قوه‌ی تأسیسی مشتق شده (=قوه‌ی تأسیس شده)

است. قوه‌ی تأسیس کننده یا بناکننده‌ی اصلی یا (به اعتباری) مطلق، قوه یا به اعتباری ارگان یا اجلاسی است که صلاحیت تهیه‌ی نخستین قانون اساسی یا قانون اساسی جدیدی را داراست. این نیاز یا ضرورت تهیه‌ی قانون اساسی بنا به یک تعریف در فضای خلاء قانونی یعنی فقدان یک قانون اساسی صورت می‌گیرد با این فرض که قانون اساسی تازه ای را خلق می‌کند یا جایگزین قانون از کار افتاده‌ی پیشین می‌شود. این امر یا به منظور دستیابی به استقلال یک کشور انجام می‌شود یا به قصد ایجاد یک کشور فدرال. این جریان یا بر اثر انقلاب صورت می‌گیرد یا به علت کودتا، جنگ، زدودن اشغال و مواردی از این قبیل به وقوع می‌پیوندد.

در این حالت مجلس نمایندگان یعنی مجلس مؤسسان تشکیل می‌شود که در نهایت به یک پیمان یا قرارداد دست می‌یابد. اگر این مجلس از اساس برپایه‌ی رأی مستقیم مردم تشکیل شود در این صورت محصول آن، دست‌آورد نمایندگان مردم است هر چند که امکان دارد این محصول به رأی عمومی یعنی همه‌پرسی و رفراندم نیز گذاشته شود. در این حالت این اخذ رأی در اساس نسبت کل متن تهیه شده برگزار می‌شود و نتیجه به شکل مثبت و منفی به کل محصول مجلس مؤسسان اصلی بیان می‌شود. چنانچه رأی مثبت باشد بدین معناست که مردم مجموعه‌ی بازده مصوب در مجلس را در کلیت خود تأیید کرده اند و چنانچه منفی باشد بدین معناست که مجلس مشابهی باید از نو برپا شود.

مجلس مؤسسان مشتق شده یا تأسیس شده مجلسی است که نحوه‌ی تشکیل یا تأسیس آن در همان قانون اساسی برآمده از مجلس مؤسسان اصلی پیش بینی شده است. به بیان دیگر یعنی قانون اساسی صلاحیت باز بینی یا تجدید نظر در قانون اساسی را در نظر گرفته است. بدین ترتیب مشروعیت و بنیان این مجلس تأسیس شده یا مشتق از قوه‌ی تأسیسی مجلس مؤسسان اصلی نشأت می‌گیرد با توجه به طریقی که قانون اساسی پیش بینی کرده است. البته یک مورد در اینجا امکان دارد به وقوع بپیوندد و متن یک قانون اساسی متحول شود بی آنکه از نو نوشته شود. این تحول یا حتی تغییر وقتی شکل می‌گیرد که تفسیر در روند تصمیمات قضایی یا بر اثر تفسیر شورای قانون اساسی رخ داده باشد. در اینجا باز دو حالت پیش می‌آید یکی وقتی است که با یک قانون اساسی انعطاف پذیر روبه رو هستیم و دیگری هنگامی است که با یک قانون اساسی انعطاف نا پذیر سروکار داریم. در موارد انعطافی اغلب تحول یا تغییر قانون اساسی مشابه قانونهای عادی به سرانجام می‌رسد و در موارد انعطاف ناپذیر یا باید اکثریت بالنسبه بالایی در مجلس نمایندگان یا در دو مجلس حاصل شود تا بتوان حتی مجلس مؤسسان را برپا ساخت یا دست کم باید تازه پس از تصویب مجلس یا دو مجلس به همه‌پرسی رو آورد تا برپایی مجلس مؤسسان مقدور شود.

\*\*\*

بنا برآنچه آوردیم به طور خلاصه می توان گفت اکنون که ایران در مرحله‌ی سرنوشت سازی قرار دارد، باید بتواند از عهده‌ی پاسخ یا پاسخهایی مناسب در جهت غلبه بر این بحران برآمده از این مقطع سرنوشت ساز برآید. تنها چاره این است که از رویکردی دموکراتیک نهراسیم و از دشواریهای گونه گون نپرهیزیم. به ساده اندیشی و آسان سازی تن ندهیم و دشواری را از طریق دشوار پیمایی از میان برداریم و افقی روشن و ماندگار ترسیم کنیم.

نگاهی گذارا به تجربه‌ی عصر تجدد در ایران و تجربه‌ی دموکراتیک کشورهای دیگر در این مقطع از تاریخ، کشورمان ما را و ا می دارد به برپایی مجلس مؤسسان بیندیشیم و در این زمینه تفکری شفاف و دور از ابهام بیاراییم. سخن گفتن از برپایی رفراندم (همه پرسی) به تنهایی نمی تواند بسیج پایدار مردم را ممکن سازد. اندیشه ای فراگیر که رفراندم نیز بخشی از آن به شمار می رود ضرورت دارد تا صفوف تجددطلبان و مشروطه خواهان نواندیش را از صفوف دیگری که اغتشاش فکری رواج می دهند و تحت لوای دین یا جمهوری خواهی کاذب تنها در صدد کسب و جاهتی زودگذرند متمایز گرداند و در همانحال نشان دهد که خصم این مقطع چیزی نیست جز پریش اندیشی و واهمه از برپایی نظامی ماندگار.

اکنون به واقع دو نوع اندیشه در برابرهم قرار دارند: اندیشه‌ی استمرار و اندیشه‌ی گسست. یکی با توسل به پیشینه‌ی ایران راه حل می جوید و دیگری با توسل به نابسامانیها و گسستهای تاریخی همچنان فکر نفاق و جدل بی حاصل و نزاعهای عقیم فکری را دامن می زند. اینها را باید برای روشن اندیشان آشکار ساخت و بر همین پایه دسترسی به افق آینده‌ی ایران را هموار کرد.



## پیشینه‌ی مجلس مؤسسان در ایران

در ارتباط با پیشینه‌ی مجلس مؤسسان می‌خواهیم باز به همان روش یادشده در بالا به طرح این مسئله پردازیم. یعنی بر اساس دو محور استمرار و گستردگی به این موضوع نگاه بیندازیم.

در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت مردم در شورشها و تجمعات خودخواستار تأسیس عدالتخانه یا حتی دارالشورا بودند اما با قوام گرفتن اعتراضات ضد استبدادی خواستار سرنگونی حکومت استبدادی شدند و سرانجام اصرار داشتند که حکومت در دست نمایندگان مردم قرار داده شود.

نخستین فرمانی که مظفرالدین شاه صادر کرد فقط متوجه برپایی عدالتخانه بود. در واقع هم جنبش مشروطه خواهی با تقاضای تأسیس عدالتخانه آغاز گشته بود. مضمون این فرمان چند نکته‌ی در خور توجه در بر می‌گرفت.

۱- «تأسیس عدالتخانه‌ی دولتی»

۲- «قانون معدلت اسلامی» که عبارت از تعیین حدود و اجرای احکام شریعت مطهره است باید در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود، بروجهی که میان هیچ یک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود.

این دستخط در ذیقعد ۱۳۲۳ به عنوان صدر اعظم وقت عین الدوله صادر شد. نکات عمده‌ی آن را می‌آوریم:

الف- ترتیب و تأسیس عدالتخانه‌ی دولتی برای اجرای احکام شرع.

ب- جهت اجرای این مقصود، شاه مقرر کرد قانون معدلت اسلامی به اجرا درآید. این قانون به اعتبار این فرمان عبارت بود از تعیین حدود و اجرای احکام شریعت مطهره برای سراسر کشور به نحوی که «میان هیچ یک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود».

پ- نظامنامه‌ی این قانون و متن کتابچه‌ی آن بعداً مطابق قوانین شرع تهیه شود «تا در تمام ولایات دایر و ترتیبات مجلس آن هم بر وجه صحیح داده شود».

ت- با اینحال «البته مستدعیات علمای اعلام» «همه وقت مقبول خواهد بود».

فرمان مظفرالدین شاه در ارتباط با تأسیس عدالتخانه هیچ حقی برای ملت در نظر نمی‌گرفت و در اساس مفهوم ملت را نمی‌پذیرفت. این دستخط شاه چیزی نبود جز تکرار مطالبی که شریعتمداران می‌خواستند. تازه معلوم نبود چگونه می‌توان یک مجلس سراسری در راه اجرای چنین مقصودی برپاساخت. همین حرکت سرانجام می‌توانست به نوعی، تدوین یکسان شریعت را به بار بنشانند که در عمل به یکسان سازی احکام فقهی می‌انجامید و دامنه‌ی اختلافات فقهی را ژرفتر می‌ساخت و به درگیری‌هایی تازه می‌انجامید. حتی اگر دادگاه‌هایی برپا می‌گشت دادگاه‌هایی شرعی می‌بودند، نه عرفی زیرا قانون عرفی همچون یک مجموعه وجود نداشت تا دادگاهی بتواند به آنها استناد کند.

مردم از این بابت ناخشنود گشتند و بر اعتراضات خود افزودند. مهاجرت و بست نشینی در قم سربر آورد. جنبش اعتراضی مردم همچنان خواستار تشکیل مجلس قانونگذاری و قانون اساسی بود و همچنین برکناری عین الدوله صدر اعظم.

درباریان و مظفرالدین شاه ناچار به پذیرش خواسته های مردم رضادادند. مظفرالدین شاه در این مرحله بود که فرمانی صادر کرد که به فرمان مشروطیت مشهور است. او فرمان مشروطیت را در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ صادر کرد.

در این فرمان سخن از قانون اساسی نمی رود. سه نکته‌ی مهم در این فرمان آمده است: ۱- در اجرای قوانین شرع امر به تأسیس «مجلس شورای ملی» می رود. این مجلس بنا بر این فرمان متشکل از منتخبین «شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف، به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافتی تهران تشکیل» شود.

۲- این مجلس «در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازمه را به عمل آورد و به هیأت وزرای دولخواه ما ... اعانت و کمک لازم را بنماید».

۳- این مجلس «عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجراء گذاشته شود».

۴- مظفرالدین شاه پذیرفته بود که «نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیلات آن» «موافق تصویب و امضای منتخبین» مهیا شود و البته «به صحه‌ی ملوکانه» برسد.

این فرمان در تاریخ مشروطیت ایران جایگاه خاصی دارد. فرمان خطاب به «جناب اشرف صدر اعظم» صادر شده است. مهمترین نکته های این پیام که مواردی از آن در بالا آمد عبارتند از:

الف- «از آنجا که حضرت باریتعالی جل شأنه سررشته‌ی ترقی و سعادت ممالک محروسه‌ی ایران را به کف با کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه‌ی اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده» «مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف، به انتخاب طبقات مرقومه، در دارالخلافتی تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازمه را به عمل آورد».

ب- این مجلس «در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت، به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده شود».

پ- «نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود».

ت- «مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید».

فرمان چنانکه آمد در ۱۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ صادر شده است. فرمان تشکیل مجلس شورای ملی نتوانست رضایت مردم را تأمین کند. بنابر این فرمان مردم یعنی ملت ایران تقسیم شده بود به چند گروه که برخی از این گروه ها به نامهای مختلف یاد شده بود و بر همین اساس چندبار حق رأی می داشتند. مانند شاهزادگان و قاجاریه؛ یا طبقه‌ی اشراف در سه گروه اشراف، ملاکین و اعیان قرار می گرفتند. از اینها که بگذریم روستاییان و

کشاورزان در این فرمان ذکر نشده اند. اگر از اصناف بگذریم طبقات و مردم عادی ایران در این فرمان همایونی جایی ندارند زیرا در یک کلام هنوز دربار حاضر نبود حق شهروندی را به رسمیت بشناسد بدین معنا که هر ایرانی دارای حق یک رأی باشد. البته در آن موقع مفهوم شهروندی شناخته نبود اما مفهوم هر فرد یک رأی می توانست به معنای پذیرش حاکمیت ملی به حساب آید. در یک کلام این فرمان همه‌ی افراد ملت ایران را صاحب حق رأی نمی دانست. در واقع نظام حکومت حاضر نبود به آسانی به خواسته های مردم یعنی ملت ایران تن دردهد. آورده اند که مردم‌نسخه های این فرمان را از در و دیوار می کنند و پاره می کردند.

یکبار دیگر بازمی گردم به فرمان مظفرالدین شاه برای آنکه نشان دهم قانون اساسی ایران به آسانی فراهم نیامد و توافق بر سر آن آسان انجام نپذیرفت. گفتیم مردم ناخشنود از این فرمان مشهور به فرمان مشروطیت به علت گنگ بودن شورشی دیگر را در وسعتی بی مانند تدارک می دیدند. آورده اند که سه روز بعد شاه سر فرود آورد و در متنی که آن را فرمان مکمل خوانده اند باز خطاب به جناب اشرف صدر اعظم دستور زیر را صادر کرد: «در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه‌ی جمادی الثانیه ۱۳۲۴ امر و فرمان صریحاً در تأسیس **مجلس منتخبین ملت** فرموده بودیم، مجدداً برای آنکه **عموم اهالی و افراد ملت** از توجهات کامله‌ی همایون ما واقف باشند امر و مقرر می داریم که مجلس مزبور را به شرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام **مجلس شورای اسلامی** را موافق تصویب و امضای منتخبین، به طوری که شایسته‌ی ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد، مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه‌ی مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد».

بدین سان برپایی مجلس نخست در پی سه فرمان ممکن شد. یکی فرمان عدالتخانه، دیگری فرمان مشهور به فرمان مشروطیت و سومی فرمان مکمل به قصد ابهام زدایی. این فرمان مکمل هم آمیخته بود با ابهام. این ابهام در دو زمینه جلوه ای ملموس داشت. یکی آنکه به هر حال مردم موفق شدند اصطلاح «**منتخبین ملت**» را تحمیل کنند اما با همه ی این احوال انتخابات همچنان مبتنی بر گروه های معینی که نام برده شده اند برپایی گشت. یعنی از سویی معنای اصل یک نفر یک رأی در انتخابات در این فرمان آمده است و از سوی دیگر با اشاره به اصل فرمان همچنان رده های خاصی سهمیه بندی شده اند. نکته‌ی دیگر آنکه در فرمان از مجلس شورای ملی سخن می رود. در اینجا اما «مجلس شورای اسلامی» آمده است. بازی مبهم میان مجلس شورای ملی و مجلس شورای اسلامی در همان زمان در جریان بود. این مجموعه نشان می دهد که نگارش و تنظیم یک متن پایه و اصلی در یک مجلس مؤسسان اصلی یعنی آغازین و نخستین به چه میزان به نبرد میان مردم یعنی ملت که مفهومی تازه به شمار می رفت و قدرت مسلط و حاکم یعنی در اینجا قدرت دربار قاجاری وابسته بوده است. در فرانسه هم کمابیش چنین نبردهایی را مشاهده می کنیم. اهمیت رساله‌ی «سیس» در واقع در این است که او با ضرب کردن اصطلاح «**طبقه‌ی سوم**» در واقع ملت را منظور می کند در برابر آریستوکراسی (یا اشراف) و روحانیت. از نظر «سیس» حق مطلق متعلق است به ملت که همان طبقه‌ی سوم باشد.

در توشیح پنجاه و یک اصل آمده است «این قوانین اساسی مجلس شورای ملی و مجلس سنا» صحیح است. در پایان آمده است محل صحنه‌ی همایونی، امضای ولیعهد و امضای مشیرالدوله. در تاریخ ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ مظفرالدین شاه قانون اساسی را امضا کرد. ولیعهد نیز مجبور به امضاشد. در فاصله‌ی ای اندک پس از امضاء مظفرالدین شاه درگذشت و مردم با محمدعلی شاه مواجه گشتند که مخالف مشروطیت بود. مردم که می‌دیدند همین قانون اساسی نیز ناکافی است باز دست به اعتراض زدند. در این مقطع نبردها خاصه از تبریز آغاز گشت.

سرانجام نگارش متمم قانون اساسی از ۲۸ ذیحجه ۱۳۲۴ آغاز شد تا آنکه در تاریخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ به توشیح شاه رسیده است. در این متمم در اصل بیست و ششم آمده است که **قوای مملکت ناشی از ملت است.**

در اینجا در ضمن آنچه که برای ما اهمیت خاص در ارتباط با موضوع نوشته‌ی حاضر دارد اصل الحاقی به متمم قانون اساسی است که به موجب تصمیم مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ شمسی موضوع مجلس مؤسسان به متمم قانون اساسی الحاق شده است. نکته‌ی مهم دیگر نگاهی است به وجه استمرار در ارتباط با حکومتداری در ایران پس از مشروطیت.

نخست خوب است بدانیم که باتوجه به صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس نخست به وضوح روشن است که این مجلس در اساس به صورت مجلس مؤسسان اصلی عمل کرده است. نخست متن اصلی قانون اساسی را فراهم آورده است. این مجلس در رویارویی با مستبدان قاجاری و دستگاه سلطنت تنها به مدد پشتیبانی مردم به خصوص پایین‌ترین قشرها و البته حمایت شماری از روشنفکران وقت بر دستگاه سلطنت تحمیل شد. سرانجام مظفرالدین شاه به «عدل مظفر» تن داد. همین مجلس با مقاومت شدید محمدعلی شاه مواجه گشت. این رویارویی هم با پیروزی مجلس به پایان رسید. بازده این پیروزی «متمم قانون اساسی» بود که در واقع متن اصلی قانون اساسی به شمار می‌رود. در آغاز کمیسیونی مأمور تهیه‌ی این متمم شده بود اما در نهایت متن کامل و اصلاح شده را خود مجلس فراهم آورد. متن متمم قانون اساسی چند مرحله را پشت سر گذارده بود.

همین امر نشان می‌دهد که نوعی آگاهی فردی و شهروندی یعنی یکسانی و برابری همه‌ی شهروندان وجود داشته است که کار به اینجا می‌کشیده است. اگر تجدد یک معنی داشته باشد درست همین است و اگر عصر تجدد در مشروطیت حتی با نوآوریهای گذشته یک تفاوت عمده داشته باشد همین نوع از آگاهیهاست که هر بار در شورشهای متفاوت و مطالباتی تجلی می‌یافته است. از این رو جدی نخواهد بود ادعای کسانی که تجدد را از عصر صفویه به این سو حتی تا پایان دوران محمدرضا شاه به یکی معنی می‌گیرند.

معنای تجدد و برابر فرنگی آن «عصر مدرن» حتی در اروپا یعنی در مغرب نیز از دوران خاصی سربرمی‌کشد. کسانی که بخواهند مثلاً حتی «مگنا چارتا» را در بدنه‌ی عصر تجدد اروپایی بگنجانند راهی درست نمی‌پیمایند. این حوزه‌ها بنا به تعریف و

بنابه مفهومی که به دست می‌دهیم معنای یابند و گرنه هر نوع گسست و فاصله‌ای به معنای «مدرن» و «جدید» نیست. جز این که بکنیم بی‌تردید به اغتشاش معناها و مفاهیم دامن زده ایم.

«فریدون آدمیت» به درستی می‌نویسد «در عهد صفویه و افشاریه بعضی از لوازم و وسایل تمدن جدید از قبیل کشتی‌سازی، اسلحه‌ی گرم و نظام اروپایی در ایران راه یافت ولی نشر این فنون سیر مداوم و مستمری پیدانکرد و نیز ارتباط ایران با دنیای متری که در آن زمان ایجادشده بود عملاً قطع گردید. به همین علت این آشنایی مختصر و زودگذر با تمدن غربی از لحاظ تعقل اجتماعی هیچ اثری در ایران به جای نگذاشت» (نک. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت. انتشارات سخن ۱۳۴۰ تهران)

عصر جدید یا تجدد به نحوی که اکنون مطرح است معنایی خاص دارد که به تدریج همچون یک مفهوم نیز به کار می‌رود. اما در همانحال می‌توان هر عصری که با عصر گذشته تفاوت داشته است به گونه‌ای عصری جدید خواند. این دو را نباید باهم مخلوط کرد اما به طور کلی باید در نظر داشت دو عنصر آگاهی و دستاوردهای مادی خصوصیات یک عصر را تشکیل می‌دهند. هنگامی که این دو عنصر را در کنار هم قرار دهیم نمی‌توانیم مفهوم تجدد در دوران به اصطلاح «مدرن» یا عصر مشروطیت یا دوران پهلوی را همسرخ دانست با آغاز صفویه. مفهوم تجدد یا مدرن یا عصر جدید معنایی برآمده از دوران معینی دارد که حتی پس از عصر روشنگری متجلی می‌شود و تازه در تاریخ هر ملت یا مجموعه‌ی تمدنی به اعتباری خاص همان مجموعه به کار می‌رود. در کتاب «تجدد و روشنگری» جلوه‌هایی از این موضوع را طرح کرده‌ام.

باز می‌گردم به آغاز. بالاخره انتخابات نمایندگان مجلس شورای ملی آغاز گشت و دوماه بعد از صدور فرمان مشروطیت به تاریخ هیجدهم شعبان ۱۳۲۴ قمری نخستین مجلس قانونگذاری در ایران راه افتاد و افتتاح شد. مظفرالدین شاه در این جلسه حاضر شد و در خطابه اش مجلس رامظهر افکار عامه خواند. با همه‌ی مجاهدتهای مردم نخستین مجلس به نوعی صنفی بود و شش گروه نمایندگان خود را به مجلس گسیل داشتند. بیشترین تعداد نمایندگان متعلق بودند به اصناف (سی و دوفتر). چهار گروه بقیه، شاهزادگان و قاجاریه چهار نفر، علما و طلاب چهار نفر، تجار ده نفر، ملاکین و فلاحین ده نفر. این عده مجموع وکلای تهران بودند. اینان حق داشتند تا حضور نمایندگان ولایات مجلس را برپا سازند. قانون اساسی ۵۱ ماده‌ای کار مشترک مشیرالدوله و مؤتمن الملک و نمایندگان مجلس است. یعنی مجلس طرحی را گرفت و خود آن را به سرانجام رساند. در همین مرحله باز میان مجلس و دربار اختلاف در گرفت. دربار می‌خواست اعمال نفوذ کند. سرانجام در همان تاریخ ۱۴ ذقعه ۱۳۲۴ قانون اساسی به امضای پادشاه و ولیعهد رسید.

این قانون کاستیهای فراوان داشت. اندک مدتی پس از امضاء، مظفرالدین شاه درگذشت. محمد علی جانشین او شد و اختلافات میان دربار و مجلس شدت گرفت. دربار نمی‌پذیرفت که ایران مشروطه شده است. این امر روشن ساخت که قانون اساسی ۵۱ ماده‌ای نمی‌تواند روابط میان دولت و ملت را روشن و شفاف کند. همینجا بود که ضرورت نگارش متممی برای این قانون اساسی سخت شدت گرفت. مجلس هیأتی را تهیه‌ی متمم

قانون اساسی کرد. این کار مدتی طول کشید. مردم نگران بودند و احتمال درگیریهای تازه می رفت. حقوق ملت، قضاوت و آزادیهای عمومی، و مهمتر از همه برابری مردم صرف نظر از دین و طبقه در این متمم آمد. اصل تفکیک قوا در متمم ذکر شده است و تأکید بر این است که قوای حکومت ناشی از ملت است.

محمد علی شاه با این متمم قانون اساسی سخت مخالفت می کرد و با مقاومت مردم مواجه بود. خاصه از سوی مردم تبریز. تهران به تبریز پیوست. در این میان روحانیون توانسته بودند اصل دوم متمم قانون اساسی را که به آنان حق می داد قوانین مجلس را تصویب کنند جا انداختند. متمم قانون اساسی در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ به تصویب مجلس و امضای محمد علی شاه رسید.

از نظر این گفتار در واقع یک قانون اساسی داریم و یک متمم قانون اساسی که هر دو با اندکی فاصله و هریک بر اثر نبردهای مدنی یا مسلحانه به تصویب یک مجلس رسیده اند همراه با تأیید پادشاه وقت. این مجلس در واقع نقش مجلس مؤسسان اصلی را ایفا می کند چون متن قانون اساسی و متمم آن را یعنی قانون پایه را در دو مرحله فراهم می آورد. نکته ای که از بابت نظری باز می ماند این است که ببینیم نقش مجلس به هنگام تصویب متمم قانون اساسی همچون نقش همین مجلس بوده است به هنگام تصویب متن اصلی ۵۱ ماده ای قانون اساسی و در همان جایگاه مجلس مؤسسان اصلی قرار داشته است؟ یا به دوسبب که یکی فاصله ای هر چند کوتاه بوده است، و دودیکر به سبب رویدادها و مهمتر از آن آگاهیهای کسب شده، با نقش مجلس در آغاز فرق کرده بوده است؟

روشن است که مشروطه خواهان امتیازات سیاسی را قدم به قدم کسب کرده بوده اند. از همین رو می توان گفت که آگاهی مجلسیان به هنگام تصویب متمم قانون اساسی یکسره متفاوت بوده است با آگاهی همین مردمان به هنگام پشتیبانی از خواست مردم به خاطر برپایی «عدالتخانه». همین نکته را جوری دیگر طرح می کنیم. مردم در آغاز فقط عدالتخانه می خواسته اند. سنگ اندازیها و مقاومت دربار مردم را مرحله به مرحله جلوتر می راند و بر تقاضاهایشان هم از بابت شکلی و هم از بابت محتوایی می افزایند. این تحول نه فقط از برپایی عدالتخانه و راتر می رود و به صورت مجلسی ناظر مبتنی بر یک نظامنامه ای اساسی تحول می یابد و سپس این مرحله تبدیل می شود به تصویب قانون اساسی مبتنی بر حضور یک مجلس از منتخبین مردم و سرانجام سیر تکاملی آن می رود به سوی متمم قانون اساسی و حقوق ملت و برابری همگان در برابر قانون. روشن است که میان مرحله نخست و مرحله آخر فاصله بسیار است. گویی در دو مقطع تاریخ قرار می داشته ایم. و اقعیت اما این است که اندیشه های اصولی قانون اساسی در میان روشنفکران وقت و شماری از انقلابیون وجود داشته است. اینان در انتظار فرصت بوده اند تا خواسته هایشان را مطرح کنند.

از بابت شکلی اما مجلسی داریم که آگاهیها و خواسته هایش بر اثر مقاومت نابخردانه ای دربار فزونی می گرفته است و بر اثر تجربه نسبت به نیات درباریان خاصه دو پادشاه بدبین تر می شده است. به هر رو آنچه در متن ۵۱ ماده ای آمده است یکسره متفاوت است از آنچه که در متمم قانون اساسی آمده است. متن نخست بیشتر خصلت نظامنامه ای دارد و متن دوم بیانگر حقوق ملت و در یک کلام مشروطه خواهی و تأکید گذاشتن

بر حاکمیت ملی است. از همین جهت تصور این قلم بر این باور است که مجلس نخست دو نقش داشته است. یکی در مقام مجلس مؤسسان بنیادگذار بوده است و دیگری در جایگاه مجلس مؤسسان مشتق شده یا قوه‌ی تأسیس شده. در این جایگاه دوم است که به واقع قانون اساسی مشروطه جان می‌گیرد و تحقق می‌یابد. این مجلس پس از تصویب متمم قانون اساسی یعنی به پایان رساندن نقش تأسیس شده‌ی خود باز با بحران روبه‌رو می‌شود. از سوی دیگر می‌توان در ضمن استدلال کرد که مجلس نخست هر دو نقش را در هیأت متشکل خود در یک دوره به نمایش درآورده است. اما نباید از نظر دور داشت که از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخی مرحله‌ی دوم یعنی نگارش و تصویب متمم قانون اساسی در تقابل با نقش بازدارنده‌ی دربار و با حمایت و پشتیبانی مردم در خیابانها و خیزش شهرها پس از تصویب متن اصلی قانون اساسی ۵۱ ماده‌ای و با فاصله به جودآمده است. به همین علت هم «متمم قانون اساسی» نام گرفته است. این خصوصیت موجب می‌شود که ما تولید قانون اساسی و متمم آن را در ایران پدیده‌ای خاص بشماریم.

درگیریها و منازعات مجلس با محمد علی شاه به جایی رسید که شاه از قوای روس مدد خواست و در دوم تیرماه ۱۲۸۶ برابر با ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۲۶ مجلس به توپ بسته شد. بر اثر این رویداد فترت به بار آمد به مدت یک سال و چهار ماه و بیست و یک روز. این نخستین فترت به شمار می‌رود. از نظر این گفتار مهم است بدانیم که مهمترین کار مجلس اول تصویب قانون اساسی و متمم آن در دو مرحله بوده است. این هر دو را محمد علی شاه نمی‌پسندید. او انواع شگردها را به کار بست تا مشروطیت یعنی قانون اساسی را از کار بیندازد و مجلس را بی اعتبار سازد. در این کار توفیق نداشت و با آنکه حمایت قوای مسلح روس را نیز کسب کرد سرانجام شکست خورد. باید گفت محمدعلی شاه بود که فاتحه‌ی سلسله‌ی قاجار را خواند.

محمد علی شاه پس از آنکه مجلس را به توپ بست مدعی شد که می‌خواهد مجلس تازه‌ای به راه اندازد. این مجلس را مجلس شورای کبرای مملکتی یا دولتی نام نهاد. این دوره را دوره‌ی «استبدادصغیر» خوانده‌اند. این دوره با فتح تهران به دست مشروطه خواهان به پایان رسید. مشروطه خواهان با تشکیل مجمعی به نام مجلس اعلای عالی با شرکت گویا حدود پانصد نفر از نمایندگان مجلس منحل و وزرا و طبقات مختلف محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند و فرزند نابالغش را به پادشاهی برگزیدند و نیابت سلطنت برای او تعیین کردند. شاهزادگان و اعیان و تجار و نیروهای چریک بختیاری نیز در این مجلس حضور داشتند. این مجلس در ضمن هیأتی را تعیین کرد تا انتخابات مجلس دوم را برگزار کند.

مجلس دوم نیز بر اثر اولتیماتوم روسیه نتوانست کار خود را به سامان برساند. این وضع تا جنگ جهانی اول ادامه می‌یابد بدین معنا که مجلس از نظر قانون انتخابات در معرض تفسیرهای مختلف قرار می‌گیرد و حتی مغایرت آن با قانون اساسی مطرح می‌شود. اینها اما همه حکایت از آن دارند که همه چیز به هر حال با ارجاع به قانون اساسی مصوب مطرح می‌شوند. کسی در اصل قانون اساسی شک نمی‌کند. این نکته یعنی قانون اساسی مشروطیت مبنای مرجعیت قانونی است.

مجلس سوم پس از سه سال فترت افتتاح می شود. احمدشاه این مجلس را در ۱۴ آذر ۱۲۹۳ خورشیدی افتتاح می کند. این مجلس یک سال بیشتر دوام نیاورد. بروز جنگ جهانی اول وضعی پدیدآورد که مجلس نتوانست به کارش ادامه دهد.

دوره‌ی چهارم مجلس پس از پنج سال و هفت ماه و هشت روز فترت در اول تیر ۱۳۰۰ خورشیدی توسط احمدشاه افتتاح گردید و در ۳۰ خرداد ۱۳۰۲ شمسی خاتمه یافت. دوره‌ی پنجم قانونگذاری در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ افتتاح شد. در همین دوره در ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس طی ماده‌ی واحده ای احمد شاه را از سلطنت خلع کرد و در نتیجه سلطنت قاجار منحل شد. مجلس مؤسسان در ۲۱ آذر همین سال پادشاهی را به رضاخان پهلوی انتقال داد.

این تحولات بنیادی جند نکته‌ی مهم را می نمایانند. نخست آنکه با وجود تحولاتی بس مهم همان قانون اساسی مشروطیت همچنان مأخذ مشروعیت به شمار می رفت. به توپ بستن مجلس، اولتیماتوم روسیه، فترت‌های کوتاه مدت و بلند مدت، جنگ جهانی نخست، تصمیم‌گیریهای انتخاباتی مطابق یا ناهماهنگ با قانون اساسی، خلع محمد علی شاه، به سلطنت رسیدن احمدشاه، امتناع احمد شاه از قبول وظایف پادشاهی، جنبش گذرا و کوتاه مدت جمهوریخواهی و به پادشاهی رسیدن رضاشاه همه و همه در چارچوب همان قانون اساسی و متمم آن یعنی در قالب یک نظام قانون اساسی نشأت گرفته از جنبش و انقلاب مشروطیت صورت گرفته است. پادشاهی رضاشاه در مجلس مؤسسان دوم (چنانچه مجلس شورای ملی اول را مجلس مؤسسان نیز بدانیم) انجام گرفت و مشروعیت آن مبتنی شد بر تصمیم همین مجلس مؤسسان.

این مجلس مؤسسان قدرتش را مدیون مجلس مؤسسان نخست است. به اعتبار استدلالی که در بالا آوردیم مجلس مؤسسائی است برآمده از مشروعیت مجلس مؤسسان نخست یا اصلی. به همین رو اگر به استدلال «سیس» بازگردیم این مجلس مؤسسان را مجلسی تأسیس شده یا مشتق شده از مجلس مؤسسان نخست می دانیم.

در اینجا اشاره ای کوتاه می کنم به استدلال خانم «لمتون» که انقلاب مشرویت را جنبشی اصلاحی یا اصلاح طلبانه معرفی کرده است (نک. نظریه‌ی دولت در ایران. ترجمه‌ی چنگیز پهلوان). به تصور این قلم دو مقوله‌ی انقلاب و اصلاح بستگی دارد به نظریه‌ی سیاسی به کار گرفته شده در توضیح این دو مقوله. البته در ارتباط با موضوع این گفتار استعمال یکی از این دو خصوصیت یعنی انقلاب یا اصلاح تغییری در نتیجه گیری این گفتار نمی دهد با اینحال بر اساس نگرش این قلم آنچه در عصر مشروطه خواهی رخ داد یک انقلاب بود نه اصلاح زیرا مجموعه‌ی یک نظام پادشاهی سنتی را دگرگون کرد به نحوی که نظام سنتی دیگر قادر نبود به مدد ارزشهای پیشین حکومتداری به حیات خود ادامه دهد. گرچه این امر مدتی به طول کشید اما از همان آغاز پادشاهی سنتی قاجاری از پذیرش ارزشهای نوین حکومتداری امتناع می کرد. مظفرالدین شاه بر اثر اجبار و تحت فشار جنبشهای مردمی به صدور فرمان مشروطیت تن داد و محمد علی شاه نیز به همین سان عمل کرد با این تفاوت که در نخستین بحران مجلس را به توپ بست و در مرحله‌ی بعد به مدد قوای روسیه علیه مجلس و مشروطه خواهان وارد میدان شد و سر آخر جنگ داخلی در گرفت که به غلبه‌ی مشروطه خواهان انجامید. این پیروزی نه تنها از شاه وقت سلب مشروعیت کرد، بل تسلیم قوای روسیه را نیز موجب شد در

حدی که لیاخوف شمشیرش را به نشانه‌ی تسلیم به مشروطه خواهان وا گذاشت. در واقع از آغاز، حضور مردم در جنبش مشروطیت خصلتی انقلابی داشت خاصه که عزل محمد علی شاه به مدد نیروهای مسلح مردمی از تبریز گرفته تا بختاریها و دیگر گروه های مسلح همه نشانگر یک حرکت انقلابی اند. خرد انقلابیان مشروطه این بود که همه چیز را بهم نریختند. پادشاهی مطلقه را دگرگون ساختند در حالی که بقای کشور را نیز پاس می داشتند.

احمدشاه که نوجوانی بود نابالغ به مدد نیابت برای مدتی پادشاهی را به دست گرفت و اگر دوام آورد تنها به علت فشار روسیه بود و به خاطر رویدادهای جنگ جهانی نخست. در این دوره مردم بیشتر نگران حفظ و حراست از کشور بودند و اولویت را به این مورد می دادند. همین امر باز نشانه‌ی این است که نگهداری و پاسداری از تمامیت کشور مقدم بوده است و هست بر هر امر دیگری. احمدشاه نه تنها به گونه‌ای صوری خود را پایبند به قانون اساسی جلوه گر می ساخت، بل در نخستین فرصت، از اقامت در کشورش نیز خودداری و پرهیز کرد به حدی که پیش پا افتاده ترین شغل در غرب را بر پادشاهی بر ایران ترجیح می داد. او خود از سلطنت گریخت و به همین خاطر عزل شد و سلسه ای خاتمه یافته را به گونه ای رسمی به سقوط سوق داد.

نکته‌ی مهم دیگر این است که خلع محمد علی شاه از سلطنت، به سلطنت رسیدن احمد شاه و خلع او از سلطنت به مدد همین قانون اساسی مشروطیت شکل گرفته است. مهمتر از اینها این که خلع سلسه‌ی قاجار نیز بر همین اساس بوده است بدین معنا که انقلاب مشروطیت در این مقطع به کمال می رسد و پادشاهی می طلبد نوحواه که روند ناتمام ملت سازی را به کمال برساند. این پادشاه که بر مبنای قانون اساسی مشروطه به سلطنت می رسد نخستین مظهر عملی تجدد طلبی مشروطه خواهان است. در اینجا نیز با تدوام اعتبار قانون اساسی مشروطه سرو کار داریم. از سویی تحقق ملموس آرمان تجدد طلبی است و از سوی دیگر انتقال قدرت از سلسله ای به سلسله ای دیگر. به بیان دیگر ما در میانه‌ی اصلاح- انقلاب- اصلاح سیر می کنیم. ایران بدین اعتبار است که در دوران انحطاط قاجار تا برآمدن سلسله ای دیگر برجا می ماند. فشار آرمانهای تجددطلبانه‌ی معوق مانده از دوره‌ی سلطنت ناصر الیدن شاه به این سو به حدی بوده است که هیچکس نمی توانسته است آنها را نادیده بگیرد. توپ و تانک روسی و اعدام مشروطه خواهان در باغشاه نیز توان نداشته است از شدت فشار تجدد طلبی بکاهد.

نگاهی گذرا به ادبیات و به خواسته های مردم در زمان به پادشاهی رسیدن رضاشاه نشان می دهد مردم عادی و روشنفکران و دیوان سالاران به چه میزان از این رویداد خشنود بوده اند و استقبال می کرده اند. حتی مخالفان پادشاهی رضاشاه که سخت اندک بوده اند فقط با پادشاهی او مخالفت می کرده اند، نه با لیاقت و شهامت و شجاعت و میهن پرستی او. توده‌ی مردم حس می کرد اکنون است که مشروطه خواهی به ثمر نشسته است و تجدد خواهی فرصتی تاریخی فراچنگ آورده است. فقط پریش اندیشی می تواند این همه شوق و ذوق را نادیده بگیرد و بر اثر بی اطلاعی از تاریخ آن مقطع، همه‌ی کوششهای تجددطلبانه‌ی عصر پهلوی اول را «تجددآمرانه» که اصطلاحی فاقد معناست، بنامد و جامعه‌ی ایران و آرمانهایش را نادیده انگارد. کمتر کشوری را سراغ

دارم که میل به تجدد در آن مقطع به اندازه‌ی جامعه‌ی ایران قوت و نیروی مردمی می‌داشته است.

از این موضوع می‌گذرم و به وجه استمرار قانون اساسی مشروطه بازمی‌گردم. رضاشاه بنابر تصمیم مجلس مؤسسان دوم به پادشاهی رسید. در مقطع جنگ دوم جهانی بر اثر مخالفت متفقین با کشوری مستقل به نام ایران که اعلام بی‌طرفی کرده بود، رضاشاه تنها به خاطر بقای کشور استعفا داد و فرزندش مطابق همین قانون اساسی مشروطیت به پادشاهی رسید. یکی از این مفسران پراکنده‌گوی تاریخ که مدام فرمایشات گونه‌گون معروض می‌دارد، در تلویزیون «اندیشه» از آمریکا می‌گفت «اگر رضاشاه دو سال زودتر فروغی را به صدرات برگزیده بود، اگر مصدق را از حصر رها می‌کرد و اگر تقی زاده را کنار خود می‌آورد، او را و می‌داشتند با متفقین کنار بیاید و بی‌طرفی ایران را بپذیرند». این هم از آن دسته از فرمایشاتی است که گوینده اش نفسش از جای گرم می‌آید و سخنان استنباطی اش را تفکرروشمند و مبتنی بر داده‌های تاریخی و بهره‌مند از نظام فکری منسجمی به نمایش می‌گذارد. گوینده از یاد می‌برد که انگلیسیان برخلاف تهمت پراکنیه‌های مخالفان رضاشاه از آغاز با پادشاهی او مخالف بودند و به شخص او کینه و عداوت می‌ورزیدند. ماجرای شیخ خزعل و بسیاری موارد دیگر همه از این واقعیت حکایت دارند که انگلیس به خصوص خواستار تجزیه‌ی ایران بود و روسیه نیز نقشه‌هایی مشابه را در سر می‌پروراند. تنها کسی که اجازه نمی‌داد این گونه از طرحها به جایی برسند، شخص رضا شاه بود و حکومت مرکزی مقتدر در زمان او. مسئله این نبود که بتوان با یک یا دو سال زودتر نقشه‌ی بزرگ جنگی متفقین را زیر و رو کرد. اینان می‌خواستند از راه ایران به نیروهایشان کمک برسانند. آیا ایران باید این امر را می‌پذیرفت و کشور را یکسره به متفقین می‌سپرد؟ چنانکه دیدیم روسیه‌ی شوروی هم طرح تجزیه‌ی ایران را داشت و انگلیسیان نیز همین نقشه‌ها را برای جنوب ترسیم می‌کردند. کودکانه خواهد بود اگر تصور کنیم کسی می‌توانست این راهبردهای بزرگ را تنها با چند تماس زودتر خنثی کند.

انگلیس تنها بر اثر ضرورت به پادشاهی محمد رضاشاه تن داد و البته خرد و هوشمندی شخصیتی برجسته چون فروغی در این کار نقشی مؤثر ایفا کرد. درست در همین مقطع بود که انگلیسیان با ناکامی دنبال یک شاه قاجاری می‌گشتند.

پادشاهی محمد رضاشاه بر اساس قانون اساسی مشروطه به معنای استمرار یافتن این قانون اساسی بود که از توفانهای بلا جان به در برده بود. قانون اساسی مشروطه و متمم آن از درون جنبشی بالنده و در پرتو اندیشه‌هایی خاصه از دوران ناصرالدین شاه به بعد و متفکران تجدد طلب ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت و اندیشگران دوران مشروطیت سامان یافته بود. بدیهی است که کاستیهای فکری و رفتاری گونه‌گونی رویدادهای آن دوره را مشایعت می‌کردند اما شکلگیری مجلس نخست و قانون اساسی برآمده از آن بازده همان مقطع تاریخی و تواناییهای جامعه و کشور ایران بود. کسانی که بضاعت جامعه و کشور را در نظر نمی‌گیرند و کمال‌گرایی را به مدد اندیشه‌های امروزی رواج می‌دهند و به نقد می‌نشینند، روش درستی را از نظر سنجش رویدادها دنبال نمی‌کنند.

به اختصار یادآور می‌شوم که قانون اساسی مشروطیت در دو دوره‌ی بحرانی دیگر در شرایطی به کل متفاوت از فضای مشروطیت اعتبار خود را به اثبات رساند. یکی در دوره‌ی پنجم قانونگذاری بود که در تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ افتتاح شد و سلطنت قاجاریه را منحل دانست البته، به اصرارضاشاه پهلوی، موکول به تأیید مجلس مؤسسان. این مجلس دریکشنبه ۱۵ آذر ماه سال ۱۳۰۴ گشایش یافت و سرانجام در ۹ آبان ۱۳۰۴ انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام کرد و «حکومت موقتی را درحدود قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی مملکتی به شخص» سردار سپه سپرد. پس از آن در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان آغاز به کارکرد. این مجلس در ۲۱ آذرماه همین سال سلطنت مشروطه را به رضاشاه پهلوی واگذار کرد. مراسم تحلیف روز ۲۴ آذر در مجلس شورای ملی برگزارشد و روز بعد رضاشاه برتخت سلطنت نشست. تاجگذاری در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ صورت پذیرفت.

مورد دیگر به پادشاهی رسیدن فرزند ارشد رضاشاه است که مطابق قانون اساسی مشروطه انجام پذیرفت. بدین معنا که نیازی به مجلس مؤسسان نبود. بدین ترتیب می‌بینیم که انتقال سلطنت از سلسله‌ای به سلسله‌ی دیگر از طریق مجلس مؤسسان انجام می‌شود چون نیاز به تغییر برخی موارد قانون اساسی بوده است و ادامه‌ی پادشاهی از پادشاهی به فرزندش تنها بر پایه‌ی قانون اساسی و متکی به آن شکل می‌گیرد. در برخی یاشاید بیشتر متون انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی را مبتنی بر «مجلس مؤسسان اول» ذکر کرده اند. در این گفتار اما چنانکه آورده ام مجلس مؤسسان اول همان مجلس اول می‌شود یعنی مجلسی که قانون اساسی را تنظیم و تصویب می‌کند. بنابراین انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی متکی به مجلس مؤسسان دوم تحقق می‌یابد.

در دوران محمد رضاشاه باز با پدیده‌ی تشکیل مجلس مؤسسان روبه‌رو می‌شویم. این مورد با مجلس یا دو مجلس مؤسسان پیشین متفاوت است زیرا به طور مشخص و به وضوح مفهوم مجلس مؤسسان تأسیس شده یا مشتق شده را مشاهده می‌کنیم. مجلسهای مؤسسان محمد رضاشاهی به اصلاح و شرح برخی از مواد قانون اساسی موجود می‌پردازند و بیانگر تغییر بنیادی نیستند و تأسیسی نیز به شمار نمی‌روند. در تمام این دوران یعنی از تصویب قانون اساسی مشروطیت به این سو ما با یک متن قانون اساسی و متمم آن سروکار داریم که از بابت حقوقی و نظریه‌ی سیاسی اهمیتی خاص دارد. یعنی همین متن قادر بوده است گسستها و بحرانها را پشت سرگذارد. از نظر تاریخی در ضمن این امر بدین معناست که بخش در خور توجهی از مجموعه‌ی بدنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران به این یا آن شکل، خواه صوری خواه واقعی خود را پایبند به همین متن و متمم آن می‌داند یا جلوه‌گر می‌سازد.

نخستین باری که شعار علنی و گفتارهای آشکار علیه قانون اساسی در صحنه‌ی سیاسی جامعه مطرح می‌شود هنگامی است که متفقین در ایران حضور دارند و وقتی است که حزب توده نیرو می‌گیرد و به بازیگر سیاسی عمده‌ای تبدیل می‌شود. اینها همه پس از شهریور بیست متجلی می‌شود. دوران شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد را باید جداگانه به سنجش سپرد خاصه که بازیهای دوگانه‌ی ملیون و نیروهایی در همین ارتباط را نیز باید مشخص به سنجش سپرد. با همه‌ی این احوال هنوز تنها متن مرجع عمده‌ی سیاسی در این عصر نیز متن همین قانون اساسی مشروطه و متمم آن تنها متن مرجع

سیاسی از نظر مشروعیت و پاسداری از کشور به شمار می رود. آشوبها و بحرانهای سیاسی این دوره زمینه های برپایی مجلس مؤسسان دیگری را الزام آور ساخت. محمد مصدق در همین دوران تمایل داشت مجلس مؤسسان برپاسازد اما محمد رضاشاه توانست این کار را به ثمر برساند. بدیهی است که هدف و مقصود مصدق با نگرش محمد رضاشاه تفاوت می داشته است. مصدق می خواست شاه را تبدیل به نمادی ابزاری بسازد و چه بسا در صورت امکان خلع کند درحالی که محمد رضاشاه می خواست شفافیت‌هایی در قانون اساسی وارد کند و از آن در بحران، ابهام زدایی کند. این دو نیت در اساس باهم تفاوت‌هایی جدی دارند.

شاه در ۹ اسفند ۱۳۲۷ با پیشنهاد دولت محمد ساعد فرمان برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان را صادر کرد. هدف از تشکیل مجلس مؤسسان به صورت زیر برای نمایندگان اعلام شد.

1. بازنگری و تکمیل اصل ۴۸ قانون اساسی
2. تنظیم و تصویب اصل جدیدی به منظور تعیین طرحی برای بازنگری در اصل قانون اساسی و متمم آن
3. بازنگری در اصل ۴۴ قانون اساسی در صورتی که تا موقع تشکیل مجلس مؤسسان نظامنامه‌ی مجلس سنا از تصویب مجلس نگذشته باشد.

پس از آن انتخابات در شرایط اضطراری در کشور برگزار گردید. شاه در نخستین روز اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ با سخنرانی خود این مجلس را بازگشایی کرد و مجلس مؤسسان آغاز به کار نمود.

نخستین جلسه مجلس به ریاست سنی ابراهیم حکیمی در ۱ اردیبهشت برگزار شد و همچنین در ادامه‌ی همین جلسه انتخابات هیئت رئیسه نیز برگزار گردید که در نتیجه‌ی آن محمدصادق طباطبایی با کسب ۲۰۴ رای از مجموع ۲۳۲ رای نمایندگان حاضر در جلسه به ریاست مجلس مؤسسان دوم (سوم) برگزیده شد.

در جلسه‌ی پنجم مجلس یک اصل الحاقی تنظیم شد. این اصل به منزله‌ی تفسیر مواد قانون اساسی و تغییر آن بود که با ۲۳۰ رای موافق و ۱ رای ممتنع به تصویب رسید. متن اصل الحاقی به شرح زیر است:

«در هر موقعی که مجلس شورای ملی و مجلس سنا هر یک جداگانه خواه مستقلاً خواه نظر به پیشنهاد دولت، لزوم تجدید نظر در یک یا چند اصل معین از قانون اساسی یا متمم آن را با اکثریت دو ثلث کلیه اعضای خود تصویب نمایند، اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز نظر مجلس را تأیید فرمایند، فرمان همایونی برای تشکیل مجلس مؤسسان و انتخاب اعضای آن صادر می‌شود.»

مجلس مؤسسان مرکب خواهد بود از عده ای که مساوی باشد با مجموع عده قانونی اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا. انتخابات مجلس مؤسسان طبق قانونی که به تصویب مجلسین خواهد رسید، به عمل خواهد آمد. اختیارات مجلس مزبور محدود خواهد بود به تجدید نظر در همان اصل یا اصول به خصوصی که مورد رأی مجلسین و تأیید اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بوده است.

تصمیمات مجلس مؤسسان با اکثریت دو ثلث آرای کلیه اعضا اتخاذ و پس از موافقت شاه معتبر خواهد بود. این اصل شامل هیچ یک از اصول قانون اساسی و متمم آن که مربوط به دین اسلام و مذهب رسمی کشور که طریقه‌ی حقه جعفریه اثنا عشریه می‌باشد و احکام آن یا مربوط به سلطنت مشروطه ایران است، نمی‌گردد و اصول مزبور الی‌الابد غیرقابل تغییر است. در مورد اصول چهار و پنج و شش و هفت قانون اساسی و تفسیر مربوط به اصل هفتم و همچنین در اصل هشت قانون اساسی و اصل چهل و نه متمم آن با توجه به سابقه و قوانینی که نسبت به بعضی از این اصول وضع شده است، یک بار مجلس شورای ملی و مجلس مؤسسان که پس از تصویب این اصل منعقد خواهد شد، بلافاصله پس از رسمیت یافتن مجلسین، در اصول مزبور تجدیدنظر خواهند نمود و برای این منظور مجلس واحدی تحت ریاست رئیس مجلس سنا تشکیل داده و اصلاحات لازم را به اکثریت دو ثلث آرای کلیه اعضای مجلسین به عمل خواهد آورد تا پس از آنکه از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تأیید گردید و به صحه‌ی ملوکانه موشح شده معتبر و مجری خواهد بود.»

بدین ترتیب نحوه‌ی برپایی و تصمیمگیری در ارتباط با مجلس مؤسسان به صورت اصل الحاقی به قانون اساسی افزوده شد و از شفافیت برخوردار گردید. این تنها متن قانونی روشن مرتبط با مجلس مؤسسان است. تا این مقطع تنها موردی که به وضوح سخن از مجلس مؤسسان رفته است در ارتباط با انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی است پس از عزل احمدشاه و برچیده شدن سلطنت قاجاریه.

آخرین مجلس مؤسسان در چارچوب قانون اساسی مشروطیت در عرف مجلس مؤسسان سوم نام گرفته است که در این نوشتار به واقع مجلس مؤسسان چهارم محسوب می‌شود. این مجلس مؤسسان در اساس به موضوع تداوم پادشاهی در ایران توجه دارد. از این رو نحوه‌ی تعیین و انتخاب نیابت سلطنت و شورای سلطنت را روشن می‌سازد. اصول پایه‌ای قانون اساسی مشروطیت و متمم آن در هیچ یک از مجالس مؤسسان دوره‌ی پهلوی تغییر نمی‌یابد خاصه حقوق ملت و حاکمیت ملی که در وجود ملت تجلی پیدا می‌کند.

انتخابات مجلس مؤسسان سوم (چهارم) ایران همزمان با انتخابات مجلس شورای ملی و مجلس سنا در ۱۳ مرداد ۱۳۴۶ خورشیدی برگزار شد. مجلس مؤسسان سوم در روز شنبه ۲۸ مردادماه سال ۱۳۴۶ با سخنرانی محمدرضا شاه گشایش یافت.

از این پس قانون اساسی مشروطه در معرض بازنگری دیگری قرارنگرفت و پس از بازنگری سال ۱۳۴۶ در مجلس مؤسسان سوم تا سال ۱۳۵۸ تغییر نیافت. مجلس مؤسسان سوم یکباردیگر نشان داد که محمد رضاشاه در اساس نگران تداوم نظام پادشاهی در ایران بوده است. سه اصل مهمی که در این مجلس مؤسسان بازنگریسته شدند عبارت بودند از اصول سی و هشتم، چهل و یکم و چهل و دوم. در اساس لایحه‌ی پیشنهادی دولت هویدا برای تشکیل مجلس مؤسسان به بازنگری همین سه اصل استناد می‌کند.

## پیوستهای مجلس مؤسسان

### الف- یادداشتها و ملاحظات

در ارتباط با مجلس مؤسسان گفتارها و رویدادهایی در تاریخ دوران مشروطیت سربرآورده‌اند که همه برنگرش تاریخی ایرانیان اثر گذاشته‌اند یا ایرانیان را از نظر سیاسی مشغول ساخته و به تصویر این قلم بسته‌ی ایدئولوژیک عقیمی را در جامعه‌ی ایران تولید کرده و رواج داده‌اند. ساختار این بسته‌ی ایدئولوژیک به تدریج تبدیل گشت به بن بست‌ی ذهنی که گونه‌ای از تصور کاذب تاریخی را رواج می‌داد و همچنان می‌دهد. آنچه که تصور می‌شد ابزار فهم تاریخ معاصر است، علیه خود درآمد و هرگونه اقدام خلاق سیاسی و فرهنگی را عقیم ساخت و به ابزاری نازا و متناقض و در همانحال سرگرم و توجیه‌کننده دل‌بستگی نشان داد.

آنچه در زیر می‌آید بخشی از رویدادهایی است که در ارتباط با موضوع مجلس شورای ملی و مجلس مؤسسان برگزیده‌ام. به قصد نشان دادن ناهمگونی و آشفتگی ذهن و استدلال آشفتگی تاریخی در میان ایرانیان در این دوره‌ی تاریخی و خاصه تاریخ‌نویسان و خوش‌نشینان سیاسی و آسان‌طلبان فکری تا زمانی که ما فهم گذشته را وابسته به ذهن و فکر امروزیهای راحت‌اندیش می‌سازیم، ناچار از فهم درست گذشته نیز بازمی‌مانیم. گذشته، بر اساس معیارهای غالب و رایج در گذشته شکل گرفته است، نه بر پایه‌ی استنباطات امروزی از آن دوره. نگاه به گذشته باید بتواند گذشته را در چارچوب معنا و امکانات همان عصر درک کند نه بر پایه‌ی استنباطات گسیخته‌ی فکری توده‌پسند امروزی.

سالهست در نوشته‌های مختلف به این موضوع اشاره می‌کنم اما اکنون می‌خواهم نکته‌ای دیگر بر آن بیفزایم. چنانچه گرفتار گردآورندگان تاریخ مبتنی بر اسناد باشیم، گذشته بی‌معنی خواهد ماند. درک گذشته در عین حال نیازمند تفکری نظری است تا بتوان این درک را درست به سنجش سپرد. تنها در پرتو فهم نظری می‌توان رویکردی را سنجید و اعتبار آن را فهمید. کسانی که با مفاهیم کلی و مبهم رویدادهای گذشته را به داوری می‌سپرنند در اساس، جهانی مغشوش تولید می‌کنند که نه واقعی است و نه مفهوم. اینان مفاهیمی را از درون ساختار فکری و سیاسی دیگری، به‌طور عمده غربی، برمی‌گیرند و در ارتباط با گذشته به کار می‌بندند. این روش، نگاه به تاریخ و درک رویدادها را از بیخ و بن بی‌معنا می‌سازد و گذشتگان را در نظر معاصران مردمانی نابخرد می‌نمایاند. هر دوره‌ی تاریخی را هنگامی می‌توان درست درک کرد که با

توسل به نظام ارزشی، امکانات و اولویتهای آن دوره و بازیگران همان دوره به تجزیه و تحلیل پرداخت البته با بهره‌گیری از نظامی نظری. از این گذشته هر تاریخنگاری باید بگوید یا بتواند بگوید اولویتهایش چیست و چرا عملی را استبدادی و عمل مشابهی را غیر استبدادی می‌داند. هیچ تاریخ‌نگاری «عقل‌کل» نیست. خوب است حداقل به ضعفها و ناتوانیهای خود نیز آگاه باشد و مهمتر از همه چارچوب بررسی خود را روشن و شفاف به خواننده بنمایاند. اگر شما چارچوب دموکراسی غربی را برای نمونه به جامعه‌های ایلی و عشایری انتقال دهید، و بر همین مبنا به آنها بنگرید و دست به سنجش بزنید، در این صورت با مجموعه‌هایی انسانی روبه‌رو خواهید گشت که به هیچ رو خردمند نمی‌نمایند. نگاه به دوره‌های تاریخی به‌خصوص در چارچوب مجموعه‌هایی چون کشور-ملت یک معنادر و نگاه به همین مجموعه‌ها در ارتباط با یک چارچوب تمدنی معنایی دیگر و در پیوند با تاریخ منطقه و جهان همان روزگار معنایی متفاوت و بالاخره در ارتباط با تاریخ تحول و تکامل بشریت معنایی یکسره دیگرگون خواهد داشت. اینها را می‌توان به هم پیوند داد اما باید روش و شیوه‌ی درست این کار را هم در اختیار داشت. تاریخنگاری کنونی عصر تجدد در ایران آمیخته است با نوعی تفنن و استنباطات پراکنده که بازدهی جز پریش‌اندیشی به بار نمی‌نشانند. از استثنائات در اینجا سخن نمی‌گویم. منظورم روند غالب این تاریخ‌نویسی است که در مجموع خصلتی ایدئولوژیک پیدا کرده و فضاهای فکری کاذبی را شکل بخشیده و به بار نشانده است. در همین ارتباط دووظیفه در برابر کسانی قرار دارد که می‌کوشند از این بن‌بست‌رهای بیابند یا گرفتار این بن‌بست نشوند. نخست شناسایی مرکزهای تولید اینگونه از اندیشه در عرصه‌ی تاریخ است و دودیک معرفی گونه‌های تاریخی این بن‌بست‌های ایدئولوژیک.

از این دو که بگذریم هر تاریخنگاری که شماری از اسناد را برمی‌گزیند در همانحال باید بگوید چه نظرها یا اسناد دیگری نیز در همان ارتباط وجود دارند یا حداقل روشن دارد که داوریهایش را بر اساس همان اسنادی که گزیده است سامان داده است نه بر اساس فکری ایدئولوژیک که از پیش داشته است و گزینش اسناد راتنها در جهت توجیه فکری پیشینی محصول خود به کار برده است. عصر تجدد ایران خاصه رویدادهای دهه‌ی بیست یعنی شهریور بیست تا بیست و هشتم مرداد دستخوش پریشانیهای فکری بی‌حد و حصری گشته است که پهنه‌ای زیانبار در بستر اندیشه در ایران به بار آورده است. کوشش این است که هر بار در حد بضاعتم گوشه‌ای از این نابسامانی را بنمایانم یا دست‌کم یادآور شوم.

۱. در این جا به مجلس مؤسسان یا رویدادهای مرتبط با آن توجه دوخته‌ام. بنیان این گفتار متوجه دوام و اعتبار سندقانون اساسی مشروطه و متمم آن در طول یک دوره‌ی تاریخی است. آنچه امروز روشن است و می‌دانیم این واقعیت است که در دهه‌ی بیست بیشترین مخالفتها با قانون اساسی و مشروطیت خاصه با پادشاهی پهلوی سربرکشیده است. در ضمن می‌دانیم که در این دهه بسیاری باتوسل به قانون اساسی می‌کوشیده اند همین

قانون را بی اعتبار سازند. قصد ما این است بگوییم و نشان دهیم که حفظ و حراست از یک قانون اساسی رانمی توان بابازیهای دوگانه به انجام رساند. از این گذشته تنها در بحران است که می توان باورمندان به یک قانون اساسی را از ناباوران به همان قانون بازشناخت. چنانکه نشان داده ام و می دانیم پادشاهی پهلوی مبتنی بر قانون اساسی مشروطیت سامان گرفته است. گرچه مجلس شورای ملی به خلع احمدشاه از سلطنت رأی داد اما این امر موکول شد به تصویب «مجلس مؤسسان» که بنا بر ضوابط قانونی برپاگردید. حالا اگر کسی بیاید بگوید مجلس مؤسسان مبتنی بر انتخابات درستی نبوده است، سخن دقیقی بر زبان نمی راند. نخست آنکه در آن هنگام هیچکس در ایران برخوردار از قدرت مطلق نبود. دوم اینکه مجلس شورای ملی هم به همین نحو انتخاب شده بود و مخالفان سردار سپه در آن حضور داشتند. با اینحال هم مجلس شورای ملی به خلع احمدشاه و برچیدن سلسله قاجار رأی داد و هم آنکه مجلسی به نام مجلس مؤسسان برای نخستین بار تشکیل گردید که رضاخان سردار سپه را به پادشاهی برگزید و آن قانون اساسی را از این بابت اصلاح کرد. این رویداد در تاریخ ایران بی سابقه است. برای نخستین بار یک مجلس برآمده از یک قانون اساسی مصوب مجلس نخست مشروطه و یک مجلس مؤسسان متکی به همین قانون اساسی به خلع یک پادشاه و انتخاب پادشاهی دیگر یعنی خلع یک سلسله و گزینش سلسله ای دیگر رأی می دهد و گامی تاریخی و بی همتا برمی دارد.

۲. پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، سردار سپه می کوشید ایران را به سوی جمهوری سوق دهد. مخالفان او مانند مدرس و مصدق نگذاشتند این خواست به ثمر بنشیند. اینان و شمار دیگری از مخالفان جمهوری در واقع مردم رابه سوی تداوم پادشاهی راندند و از اینکه بر سردار سپه پیروز گشته بودند، خشنود می نمودند. بدین اعتبار پادشاهی بر سردار سپه تحمیل گردید. به راستی هم به باور این قلم تنها وجه مثبت مخالفت با سردار سپه همین نکته و همین اقدام بود. امروز تصورم بر این است که چنانچه جمهوری به پیروزی می رسید چه بسا ایران تجزیه می شد. در اساس ایران یک کشور پادشاهی است که انقلاب مشروطیت خردمندان این پادشاهی را از صورت مطلق به صورت مشروط برگرداند. آنچه ایران را از تجزیه توسط متفقین نجات داد حضور و وجود ولیعهدی بود که با درایت فروغی به سرعت جانشین پدر گشت و کلیت کشور را برپایانگاه داشت. از این گذشته روح قانون اساسی مشروطیت را احیاء کرد و ایران را همچنان به سوی نظامی برخوردار از مجلس منتخب (= نظام پارلمانی) راند.

۳. فرزند رضاشاه وقتی که به سلطنت رسید، جوان بود. تحصیل کرده و خوش قلب. در زمان پدر نگذاشت به مصدق سخت بگذرد هر چند که به شکلی مغضوب بود. سرانجام با وساطت او مصدق به خانه اش بازگشت. این پیشینه که در عرف روابط سیاسی می باید خاطره ای خوش در ذهن مصدق بنشانند، در عمل چنین نشد. حوادث بعدی نشان داد که دکتر مصدق همواره در تضعیف موقعیت محمدرضاشاه کوشا بوده است و حتی در مسیر خلع او از سلطنت گام برمی داشته است. در زمان نخست وزیری محمد مصدق

نه تنها کاخهای سلطنتی به دست نزدیکترین همکار او، حسین فاطمی، بسته شد که نشانه‌ای آشکار به شمار می‌رفت به قصد حذف پادشاهی یعنی تغییر قانون اساسی به روشی غیرقانونی، بل برای نخستین بار از زمان تصویب قانون اساسی مشروطیت، حرکتی را به نمایش می‌گذاشت با خصلتی کودتایی. محمد رضاشاه ناچار به وضعی ناخوشایند کشور را ترک گفت و به خارج از ایران رفت. در همین دوران شماری از مطبوعات با بدترین لحن نسبت به پادشاه و اعضای خاندان او سخن می‌گفتند بی آنکه حکومت دکتور مصدق حتی در یک مورد دست به اقدامی حقوقی بزند. چگونه می‌توان این رفتار مقام اول قوه‌ی مجریه را توجیه کرد یا موجه دانست؟

۴. انحلال مجلس شورای ملی هفدهم به مدد یک همه‌پرسی (رفراندوم) که به راستی دست آموز و مهندسی شده بود و انتخاباتش را خود مصدق برگزار کرده بود در عمل محور رویارویی دو گرایش و دو سیاست بود: یکی هدفش حذف قانون اساسی مشروطه بود و دیگری خواستار حفظ همین قانون اساسی و به بیان دیگر تداوم مشروطیت با اتکاء به قانون اساسی. حتی کسانی که خود را چپ توده‌ای و مصدقی هم می‌دانند، با صراحت می‌نویسند مصدق در جهت جمهوریخواهی گام برمی‌داشت: «به نظر می‌رسید ایران نیز مانند دیگر کشورهای آسیایی پیمودن راه جمهوریخواهی... را آغاز کرده است» (نک. آبراهامیان. ایران بین دو انقلاب. ص ۳۳۸).

حال نگاهی می‌اندازیم به برخی نکته‌ها و آراء در ارتباط با انحلال مجلس هفدهم و جایگاه تاریخی این انحلال به مدد رفراندوم.

### ب- انحلال مجلس هفدهم

هفدهمین دوره قانونگذاری در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ خورشیدی مطابق با ۲ شعبان ۱۳۷۱ قمری افتتاح شد. از ۱۳۶ کرسی فقط ۷۹ کرسی دارای نماینده بود. مصدق بیم داشت نتواند اکثریت را در مجلس کسب کند. برخلاف نظر بسیاری از تاریخنگاران این دوره مخالفان مصدق و پشتیبانان شاه و افراد بی طرف هر یک شمار در خورتوجهی را تشکیل می‌دادند. این نکته را مصدق بهتر از دیگران می‌دانست. در تهران هواخواهان مصدق اکثریت را دارا بودند اما نه در همه جا.

مصدق در این میان چاره‌ای اندیشید که به زیان قانون اساسی و پایه‌های نظام مشروطه انجامید. برخلاف قانون اساسی فکر انحلال مجلس را در سرپروراند. او چنین حقی را نداشت. به همین سبب تصور کرد می‌تواند از راه برگزاری «رفراندوم» و به مدد روشی توده‌پسند انحلال مجلس را به اجرا بگذارد. همین «رفراندوم» خلاف قانون اساسی بود. از این که بگذریم نحوه‌ی اجرای «رفراندوم» (= همه‌پرسی) با موازین دموکراتیک ناسازگار بود. صندوقهای رأی به دو دسته‌ی مثبت و منفی تقسیم گشتند و روشن می‌بود چه کسی علیه رفراندوم است و چه کسی موافق آن. در واقع هنگامی که مصدق در برابر

مجلس روی سکویی بالا رفت و گفت مجلس آنجاست که مردم هستند، در عمل فاتحه‌ی مشروطیت و قانون اساسی آن را خواند. چنین نظری آن هم از سوی نخست وزیری که حقوق خوانده بود ناموجه می نمود. این گفته به راستی بوی دگرگونی و گریز از فکر دموکراسی و اصول مشروطیت را می داد.

رفراندم خاصه از این رو برگزار می شد که مخالفان مصدق به تدریج نیرومند تر می شدند. باید در نظر داشت که باز برخلاف تصور رایج، مخالفان رفراندم دوروبر دربار جمع نشده بودند. یاران نزدیک مصدق نیز او را از این کار برحذر می داشتند و به او یادآور می شدند که این رفتار زیانبار و خلاف قانون است. با این حال مصدق در دوازده مرداد ۱۳۲۲ خورشیدی طی رفراندمی دوره هفدهم مجلس شورای ملی را منحل و شروع انتخابات دوره هجدهم را موقوف به اصلاح قانون انتخابات کرد.

دکتر سید محمود کاشانی، فرزند آیت الله کاشانی، در مصاحبه ای می گوید: هنگامی که مصدق می خواست مجلس هفدهم را منحل کند، غیر از آیت الله کاشانی، دکتر حائری زاده و بیست و دو نفر از نمایندگان به شدت ایستادگی کردند و هواداران مصدق هم مخالفت کردند، افرادی مثل شایگان، سنجابی، صدیقی؛ اینها البته آن موقع مخالفت خود را افشا نکردند. ولی همه در خاطر اتشان گفته اند که ما مخالفت کردیم. (تارنمای تاریخ ایرانی). تاریخ استفاده از تارنما: چهارشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۹۷ / تاریخ انتشار در تارنما: چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲).

در همین گفت و گو محمود کاشانی می گوید: در واقع مجلس مؤسسان فرمایشی در سال ۱۳۲۸ به شاه این اختیار را داد که مجلس را منحل کند. در حالی که در قانون اساسی مشروطیت، کوچکترین اختیار به شاه برای انحلال مجلس داده نشده بود.

در ارتباط با «فرمایشی بودن» مجلس مؤسسان سخن ایشان دقیق نیست. مجلس خبرگان این دوره مطابق قانون اساسی و موافقت مجلس تشکیل یافته بود. تازه می دانیم که خود دکتر مصدق نیز می خواست مجلس مؤسسان را برگزار کند و مطابق با میلش آن را سروسامان دهد. این درست نیست که هرچه را که شاه کرده بود «فرمایشی» بنامیم و هرچه را که دیگران حتی مخالفان قانون اساسی می خواستند و به اجرا می گذاشتند دموکراتیک و «غیرفرمایشی» نام بنهیم. از این هم که بگذریم به هر حال شاه حاضر نشد مجلس را منحل اعلام کند. کسی که مجلس را به انحلال کشاند شخص دکتر مصدق بود که انتخاباتش را هم خودش برگزار کرده بود.

محمود کاشانی سپس می افزاید: در هنگامی که انتخابات مجلس هفدهم به نتیجه رسید، می توانست قوی ترین مجلس دوران مشروطیت باشد. ولی متأسفانه در ۲۹ اردیبهشت سال ۳۱ دولت مصدق تصویب نامه ای امضا کرد که در آن با بهانه ای غیر قابل توجیه گفته شده بود: چون دعوای دولت انگلستان علیه ایران در دیوان بین المللی دادگستری

مطرح است و ممکن است در پاره‌ای از حوزه‌ها آشوب به وجود آید و باعث شود که دیوان دادگستری علیه ایران رای بدهد، ما جلوی این انتخابات را می‌گیریم.

در ادامه می‌خوانیم: کاشانی گفت: این تصویب‌نامه باعث شد که بسیاری از شهرهای مهم کشور مانند مشهد، شیراز، سبزوار، رشت و اصفهان از داشتن نماینده محروم شوند و ۵۶ نماینده از ورود به مجلس باز بمانند. این اولین ضربه‌ای بود که در دوران نهضت ملی به مجلس وارد شد. در همین مورد، مرحوم ابوالحسن امینی نوری به دادگستری اعلام جرم کرد و گفت این اقدام در واقع ضربه‌ای مهلک به مشروطه بود. البته دادگستری نیز به دلیل این که به حکومت وابسته بود، اقدام چندان‌ی در این رابطه انجام نداد.

این سخن دکتر کاشانی درست است. با برگزاری رفراندوم و انحلال مجلس برای نخستین بار «ضربه ای مهلک» به مشروطیت و نماد آن که قانون اساسی باشد، زده شد. از نظر تحلیل جامعه شناختی سیاسی همین امر نشان داد که هواخواهان دکتر مصدق و حزب توده نمی‌باید نیروهای هواخواه مشروطیت و پادشاهی را دست کم بگیرند. شخص دکتر مصدق تحت تأثیر فضای خیابانی خاصه فضای خیابانی در تهران قرار داشت. تاریخنگاران چپ و ملی مدام با بهره‌گیری از نظام ارزشی چپ و ضد قانون اساسی و ضد سلطنت به شمار هواخواهان پادشاهی مشروطه اعتنایی ندارند و از اصل حق رأی یکسان چشم می‌پوشند. اگر برگزاری درست انتخابات را اصل بگیریم، در این صورت نباید ترکیب مجلس را خواه مالکان باشند یا اشراف، روستاییان بی‌سواد باشند یا طبقه‌ی متوسط شهری، کارگران باشند یا کارفرمایان، معیاری بدانیم جهت ارزشداوری. مشکل تاریخ‌نویسان چپ این است که این دو امر را باهم مخلوط می‌کنند. اگر طبقات مرفه قادر باشند توده‌ی محروم را در جهت مقاصد خود بسیج کنند، باید به این امر از بابت جامعه‌شناسی سیاسی و نحوه‌ی غلبه بر این معضل اجتماعی نگریست، نه به عنوان مبنایی جهت پذیرش یا رد یک مجلس نمایندگی. دموکراسی در اساس نبردمیان نیروهاست بر اساس موازین از پیش تعیین شده، نه سنجش دلخواه و فرصت طلبانه‌ی بازیگران صحنه‌ی سیاسی معینی. چنانچه موازین پیش‌بینی شده و توافق شده را نادیده بگیریم، در این صورت سخن گفتن از دموکراسی و رعایت قانون بی‌معنی می‌شود. آنگاه باید از انقلاب یا کودتا یا برانداختن سخن به میان آورد. مضحک اینجاست که تاریخ‌نویسان چپ و حتی ملی‌دوگانه سخن می‌گویند و رفتار می‌کنند. از سویی هرچه در جهت مشروطیت انجام می‌گرفت و به هر حال به پادشاهی پهلوی می‌انجامید، می‌نکوهند و از سوی دیگر قانون اساسی را معیاری برای قضاوت جلو‌نگر می‌سازند. این تناقض در نهایت به همان چیزی انجامید که انحلال مجلس را به بار نشاند و مشروطیت را آسیب‌پذیر ساخت.

نکته‌ی در خور توجه دیگر این است که کمابیش ترکیب طبقاتی احزاب و نیروهای تشکلهای سیاسی تفاوت زیادی باهم ندارند بدان سبب که هر یک به گونه ای و کمابیش بازتاب ترکیب طبقاتی جامعه‌ی وقت بوده اند. فراموش نکنیم که حزب توده در اساس یک حزب قاجاری بوده است. ترکیب گردانندگان مرکزی و مؤثر این حزب نشان می دهد که نیروی تصمیم گیرنده‌ی حزب منشاء قاجاری داشته است مانند اسکندری، مریم فیروز، کامبخش و بسیاری دیگر. این پدیده‌ی پیچیده را نباید ساده سازی کرد. حزب توده حتی از نظر سیاست خارجی و نگرشهایش در همین ارتباط بازتاب تعهدات قاجار به روسیه بود. در این باره پیشتر ها نوشته ام اما شکافتن آن اکنون نیازمند فرصتی دیگر است. خلاصه کردن چنین پدیده‌ی بغرنجی به گونه ای که آبراهامیان سعی دارد عرضه کند فاقد اعتبار تاریخی است و مبتنی بر نظریه‌ی سیاسی منسجم و در هم تنیده ای به شمار نمی رود چه رسد به آنکه عده ای بخواهند استنباطات سیاسی چپ گرای او را به صورت جامعه شناسی سیاسی به خورد خواننده بدهند. نحوه‌ی بررسی تاریخی آبراهامیان مبتنی بر یک محور سامان یافته نیست. دریافتهای امروزینش را به گذشته تعمیم می دهد و نوعی تاریخ نویسی چپ نمای استنباطی را ترسیم می کند.

از این که بگذریم محمود کاشانی بر اساس آنچه پیشتر گفت چنین نتیجه می گیرد: اقدام بعدی این بود که مقدمات تضعیف مجلس هفدهم پیش گرفته شد. سیاست قطعی انگلیس، این بود که این مجلس را از صحنه سیاسی ایران حذف کند چرا که در این مجلس، اقلیتی حضور داشت که نفت را ملی کرده بود و خواسته مهم داشت؛ یکی اجرای قانون ملی کردن نفت و دیگری اصلاح قانون انتخابات.

ایشان اما باید با صراحت بگویند چرا همین اقلیت و رهبرشان فضای انحلال مجلس را سازماندهی کردند؛ چرا مرحوم مصدق به خود حق داد از بیم آنکه نتواند اکثریت به دست آورد انتخابات را نیمه کاره رها کند و حتی انحلال مجلس را تدارک ببیند؟

سید محمود کاشانی، فرزند آیت الله کاشانی، در همین گفتگو اظهار داشت: چرا مصدق باید مجلس هفدهم که انتخابات آن را خودش انجام داده بود و بارها گفته بود که ۸۰ درصد نمایندگان این مجلس، ملی هستند، منحل می کرد؟ پاسخ این سوال، یکی از رازهای تاریخ معاصر ایران بود، اما امروز دیگر یک راز نیست، چرا که اسنادی در این زمینه وجود دارد که باید در اختیار پژوهشگران قرار بگیرد و اینجا به بخشی از آن اشاره می کنم.

سید محمود کاشانی ادامه داد: ولی مجلس منحل شد. چرا؟ راز این را باید در اسناد وزارت خارجه آمریکا ببینیم که هنگامی که هندرسون سفیر آمریکا با شاه ملاقات کرد و خواست که بدانند نظر محمدرضا شاه در مورد زاهدی چیست؟ شاه در اول با نخست وزیر زاهدی مخالفت کرد، چرا که نمی خواست یک فرد نظامی نخست وزیر شود. به خصوص که خاطرات رزم آرا را هم در ذهن داشت.

وی افزود: اما وقتی شاه با اصرار آمریکا و انگلیس مواجه شد، نخست‌وزیری زاهدی را مشروط به این کرد که از طریق قانونی و نه با کودتا، انجام شود. در اینجا فکر منحل کردن مجلس مطرح می‌شود و در واقع در ششم تیرماه ۳۲ منحل کردن مجلس کلید می‌خورد. درباره‌ی تیر و مرداد ۳۲ ما انبوهی از اسناد و مدارک داریم که نشان‌دهنده‌ی ایستادگی ملت ایران و رهبران سیاسی و مذهبی در برابر اندیشه‌ی منحل کردن مجلس است.

کاشانی اظهار داشت: در این زمینه من ناچار هستم که یکی از این اسناد را برای شما بازگو کنم که نشان از مخالفت سید ابوالحسن حائری‌زاده با صدور فرمان انحلال مجلس توسط شاه دارد. وی ادامه داد: مصدق می‌خواست با یک رفراندوم غیرقانونی مجلس را منحل کند، که البته غیرقانونی بودن این رفراندوم را تاریخ ایران گواهی کرده است و خوشبختانه دو تن از کسانی که در شبهای سنگباران خانه‌ی آیت‌الله کاشانی، همراه ایشان بودند، امروز در این محل حضور دارند. یکی دکتر احمد خلیلی هستند که از سخنرانان این جلسات در خانه‌ی آیت‌الله کاشانی بودند و یکی آقای حسین بنکدار هستند که در حقیقت شاهد زنده‌ی این ماجرا هستند. وی افزود: وقتی آیت‌الله کاشانی در منزل خود سخنرانی‌هایی را برای مخالفت با رفراندوم ترتیب داد، خانه ایشان را سنگباران کردند و یکی از افراد شریف و متدین را با شانزده ضربه‌ی چاقو کشتند تا به این جلسات سخنرانی پایان داده شود.

آنچه ایشان تا اینجا می‌گوید حکایت از این دارد که شاه با انحلال مجلس موافقت نداشته است به خصوص که حتی تحت فشار آمریکا که بی‌تردید با مشورت انگلیس بوده است اول با نخست‌وزیری زاهدی مخالفت می‌کند و سرانجام آن را موکول به موافقت مجلس می‌سازد. حتی وقتی مصدق برای دریافت فرمان انحلال مجلس به شاه متوسل می‌شود، شاه به این عمل تن نمی‌دهد. خود محمود کاشانی در این باره می‌گوید: «اما وقتی که در روز بیست و دو مرداد مصدق به شاه متوسل شد، تا شاه فرمان انحلال مجلس را به استناد مصوبه‌ی مجلس موسسان سال ۱۳۲۸ صادر کند، سید ابوالحسن حائری‌زاده یک مصاحبه‌ای کرده و می‌گوید ما اصولاً با رفراندوم مخالفیم و آن را کاری لغو می‌دانیم، بنابراین نباید درباره‌ی نظر ما درباره‌ی انحلال مجلس سوال شود. ولی اگر شاه بخواهد به استناد رفراندوم دکتر مصدق فرمان انحلال مجلس را صادر کند ما رسماً ایشان را شریک جرم دکتر مصدق خواهیم دانست. این تهدید سید ابوالحسن حائری‌زاده موثر واقع شد و شاه فرمان انحلال مجلس را صادر نکرد. از این جهت تلاش انگلستان و آمریکا که به دنبال منحل کردن مجلس بودند ناکام ماند.» حالا کاری به تأثیر تهدید این و آن نداریم که امری استنباطی است. مهم این است که شاه نه به تهدید آمریکا و انگلیس تسلیم شد و نه به خواست مصدق گردن نهاد. چرا حرف یک نفر سند است اما شاه که حاضر به انجام دادن همان کار نشده است ارزشی ندارد؟ این نوع از نگاه تاریخی بی‌تردیدموجه و ارزشمند نیست.

کاشانی ادامه داد: در این باره، اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا منتشر شده و نشان دهنده‌ی این است که لوئی هندرسون سفیر آمریکا در ایران، در روز ۱۷ مهر ۱۳۳۲ ملاقاتی با فضل‌الله زاهدی نخست‌وزیر می‌کند. هندرسون گزارش خود را به وزارت خارجه‌ی آمریکا می‌فرستد که اکنون در مجموعه اسناد وزارت خارجه آمریکا به چاپ رسیده و خوشبختانه به فارسی هم ترجمه شده و من یک پاراگراف کوچکش را می‌خوانم، اگر چه همه‌ی این سند ارزشمند است. می‌گوید: «در همان صبح روز هفت اکتبر، یعنی هفده مهر، اطلاع یافتیم که قرار است زاهدی همان روز با شاه نهار صرف کند؛ لذا تقاضا کردم زاهدی را قبل از نهار ببینم. ضمن مذاکره با زاهدی نظر رسمی دولت انگلیس را در ارتباط با مجلس به اطلاعش رساندم. همچنین اظهار داشتیم که احساس می‌کنم هر دو دولت آمریکا و انگلیس معتقدند که از نظر تنظیم قرارداد، یعنی قرارداد کنسرسیوم نفت، که قرار بود نفت ملی شده‌ی ایران به انگلیس و آمریکا داده بشود، بهتر است یک مجلس کامل وجود داشته باشد تا یک مجلس نیم‌بند. چون مجلس هفدهم نیم‌بند بود یعنی پنجاه و شش نماینده نداشت؛ و سر انجام هندرسون اصرار می‌کند که نظر آمریکا و انگلیس این است که شاه فرمان انحلال مجلس را صادر کند.» (نک. تاریخ ایرانی. چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲).

آنچه از این گفته‌ها برمی‌آید این است که مصدق، آمریکا و انگلیس موافق انحلال مجلس بوده اند هر یک به علتی خاص. تنها کسی که انحلال را نمی‌خواست است، شاه بوده است. در واقع شاه می‌خواست انتخابات این مجلس به پایان برسد ولی مرحوم مصدق از این کار امتناع می‌کرده است و فضایی را دامن می‌زده است که خارجیان را به دخالت در امور ایران تشویق می‌کرده است. انداختن مسئولیت همه‌ی این رویدادها به گردن محمد رضا شاه بی‌انصافی و بی‌دقتی و از نظر تاریخ نویسی بی‌اعتبار است.



## برخی رویدادها در عصر قانون اساسی

نگاهی به قانون اساسی مشروطیت همچون محوریک بررسی تاریخی، فرهنگی، حقوقی ایجاب می کند مهمترین رویدادهای مرتبط با این قانون اساسی را نیز شناسایی و در حد امکان طبقه بندی کنیم.

۱. در آغاز خوب است بدانیم نخستین مجلس عصر مشروطیت در تاریخ ایران جایگاهی ویژه دارد. برپایی این مجلس به مدد جنبشی خودانگیخته و در همان حال برخوردار از پشتیبانی برخی از رده های تجددطلب ساختار قدرت، اصناف، دستجات سیاسی و اندیشگران وقت ممکن شد. این مجلس در اساس همچون مجلس مؤسسان عمل کرده است. قانون اساسی را تهیه کرد و به اجرا گذاشت.

از آنجا که متن نخستین قانون اساسی نتوانست مانع استبداد درباری و وابستگان آن شود، مردم دست از اعتراض نکشیدند تا سرانجام توانستند متنی را فراهم آورند که «متمم قانون اساسی» نام گرفت. بدین ترتیب مجلس اول نه فقط مجلس مؤسسان تأسیسی (یا: تأسیس کننده و به واقع مؤسس) بوده است، بل در مرحله ای دیگر از زیست خود قانونی مکمل به وجود آورد که در واقع قانون اساسی ایران به شمار می رود. در این متمم حقوق ملت و تفکیک قوا به وضوح ذکر و حقوق پادشاه نیز در نظر گرفته شده است. از این بابت می توان همین مجلس را مجلس مؤسسان مشتق شده نیز دانست. این البته رویدادی کم نظیر است. می توان گفت چون کار مجلس به پایان نرسیده بود، دخالت های دربار نمایندگان مردم را به فکر انداخت چاره ای بیندیشند. در نتیجه در ادامه ی کار خود متن متمم قانون اساسی را نیز تهیه کردند. مجموع دو متن قانون اساسی و متمم آن را در ادبیات سیاسی و حقوقی ایران «قانون اساسی مشروطیت» نام نهاده اند.

۲. این مجلس از همان آغاز با ولیعهد که پسانتر پادشاه نیز شد اختلاف و درگیری داشت. ولیعهد زیر بار نظام نمایندگی و قانونی نمی رفت و مدام خواستار دگرگون ساختن دستاوردهای جنبش مشروطه خواهی بود. همین گرایش و البته گرایش های استبدادی سودجویانه در پیرامون دربار در جست و جوی راه هایی بودند تا بتوانند جنبش مشروطیت را عقیم سازند و از دست یافتن به خصلتی ماندگار بازدارند.

سرانجام این رویاروییها به حادثه ای منجر شد که در تاریخ جدید ایران نماد استبداد خواهی و در همان حال فروپاشی و فروریزی سلسله ی قاجار به شمار می رود: به توپ بستن مجلس. قتل و اعدام رهبران مشروطه، همه را برانگیخت به جای آنکه هراس به بار بینشانند. از نظر تاریخ فرهنگی و جامعه شناسی سیاسی می توان گفت وقتی که

فروپاشی و سقوط سلسله یا فرمانروای معینی آغاز می شود، در عمل با روندی روبه رو می شویم که دشوار بتوان آن را از دست یافتن به کمال و تحقق انحطاط بازداشت. این فراگرد سرانجام خلع محمد علی شاه قاجار را به همراه آورد و قدرت وقت روسیه‌ی تزاری نیز نتوانست او را یاری دهد تاج و تخت را بازپس بگیرد. پناهندگی به سفارت روسیه نیز ثمری به بار نداشت. سرانجام دوره ای که «استبداد صغیر» نام گرفته است با قتل و کشتار آزادیخواهان و مشروطه طلبان و لشگرکشی به پایان رسید.

محمد علی شاه به هنگام یورش به مجلس قصدداشت تأسیس خاصی برپا سازد به نام «مجلس شورای کبرای مملکتی» که در برخی نوشته ها بجای «مملکتی»، «دولتی» آمده است. تصور می کرد با چنین تأسیسی می تواند شکل تازه ای را جانشین مجلس شورای ملی بسازد. آنچه او نمی دانست و بسیاری نیز پس از او نمی دانستند و هنوز هم نمی دانند این است که هر نهادی نیازمند مشروعیت است. این مشروعیت به هنگام تأسیس نهاد جدید از روح زمانه مدد می گیرد و تأثیر می پذیرد و پس از آن چنانچه هماهنگ با روح زمانه باشد، برخوردار از مشروعیت مبتنی بر پذیرش و اقبال عامه به حیات خود ادامه می دهد.

رویدادهای این دوره را همه می شناسند اما آنچه مهم است این است که همه‌ی این درگیریها و زورآمییها در ساختار و انسجام متن دوبرخشی قانون اساسی و متمم آن خلی وار دنساخت. همه خود را مقید به آن می دانستند جز محمد علی شاه و شماری از درباریان. حتی بزرگان ایل قاجار و انمود می کردند از اعلام تعهد به این قانون اساسی دوبرخشی سرباز نمی زنند.

با این حال شیوه و نحوه‌ی عزل محمد علی شاه پدیده ای یکه در تاریخ ایران خاصه در تاریخ عصر مشروطیت به شمار می رود. همه‌ی تاریخنگارانی که می شناسم به این پدیده تنها از بابت وجه سیاسی توجه کرده اند، نه به لحاظ حقوقی یعنی بر اساس قانون اساسی مشروطیت.

هنگامی که مشروطه خواهان تهران را فتح کردند، مجلسی برپا ساختند به نام مجلس فوق العاده‌ی عالی. ناظم الاسلام کرمانی آن را «مجلس عالی» آورده است و منابعی دیگر که بعدها این رویداد را ذکر کرده اند واژه‌ی «فوق العاده» را به آن افزوده اند. در این منابع آمده است که در تاریخ ۲۵ تیر ۱۲۸۸ ساعت چهار بعد از ظهر در بهارستان مجلس سرنوشت سازی به نام «مجلس عالی»، با حضور رؤسای دوره‌ی اول مجلس شورای ملی و سرداران قشون ملی و عده‌ای از تجار، وزراء و شاهزادگان، تشکیل شد. این مجلس در اساس خود را بی آنکه اعلام کند نوعی مجلس مؤسسان می دانست. این مجلس عالی محمد علی شاه را خلع کرد و مطابق قانون اساسی فرزندش را که ولیعهد محسوب می شد به تخت نشاند. فرض بر این است که مجلس شورای ملی وجود خود را در حضور رؤسای خود متجلی ساخته بوده است و مشارکت نمایندگان گروه های دیگر

را ترکیبی کافی دانسته است برای تصمیمگیری در ارتباط با عالی ترین مقام قانون اساسی یعنی قانون اساسی مشروطیت و ایفای نقشی همچون مجلس مؤسسان. بدین سان ما با دو عنصر گسست کامل و نوعی استمرار روبه رو می شویم. گسست کامل این است که خلع شاه در واقع به مدد «قشون ملی» و «فتح تهران» امکان پذیر می شود و استمرار در جایی تجلی می یابد که همگان همان قانون اساسی و متمم آن را یکسره پذیرا هستند و از همین رو فرزند شاه مخلوع را هر چند که هنوز به سن بلوغ نرسیده است همچون شاه رسمیت می دهند و نایب السلطنه ای برای او برمی گمارند با ذکر نام و مبتنی بر قانون اساسی. اولین نایب السلطنه‌ی احمدشاه، بزرگ ایل قاجار عضدالملک بود. دومین نایب السلطنه ناصرالملک قره گوزلو بود که گویا نقش مهمی در تربیت او داشته است. اینکه آیا به راستی چنین نقشی مهم بوده است جای تردید دارد زیرا این نوجوان هیچ علاقه ای به ایران نداشت و همواره آرزومی داشت در غرب زندگی کند چون هرشغلی را در غرب برتر از سمت پادشاهی ایران می دانست. در اینجا است که می بینیم در اساس سلسله‌ی قاجار با تصویب قانون اساسی در نخستین مجلس شورا خود را در معرض انقراض قرار داده بوده است. نه مظفرالدین شاه به قانون اساسی باور داشت و نه جانشین بلا فصلش محمدعلی شاه که در رویارویی با مجلس خود را در مقام توپچی قرارداد و مجلس را به توپ بست. آنچه به نام «عدل مظفر» شهرت یافته است، حفظ آبرو بوده است برای شاهی که به سبب بیماری حتی توان تشخیص خوب و بد را نداشته است. بزرگان ایل قاجار فقط می خواسته اند جایگاه پادشاهی را در سلسله‌ی قاجار استمرار دهند. از این رو چاره ای نمی داشته اند جز آنکه این پادشاه بیمار را که آخرین روزهای زندگی را می گذرانده است بزک و همچون کالایی «دموکراتیک» عرضه کنند. اینان به جانشین او امید بسته بودند به تصور آنکه سرفرست روند مشروطه خواهی را برگرداند و حتی ریشه کن کند. امیدی عبث. آنچه اینان درست درک نمی کردند این بود که روح قانون اساسی مشروطه، روح زمانه بوده و مردم ایران را فراگرفته بوده است.

مجلس عالی نه تنها خلع محمد علی شاه را به اتفاق آراء تصویب می کند، بل وزیر داخله را نیز به اتفاق آراء برمی گزیند. این وزیر داخله سردار اسعد بختیاری بود. در واقع سردار اسعد نیز نمی خواست در ایران بماند. دل‌بستگی فراوان داشت به اقامت در پاریس که شهر محبوب بزرگان قاجارست از ناصرالدین شاه به بعد.<sup>۲</sup>

«مجلس فوق العاده عالی» اصطلاحی است که برای نخستین بار به کار می رود. فقط اگر این مجلس را در ارتباط با مجلس شورای ملی، اجلاس فوق العاده به شمار آوریم در این صورت تداوم مجلس شورای ملی در نظرمان جلوه‌گر می شود به اضافه‌ی سران

<sup>۲</sup> در این دوران اقامت در پاریس به حدی مهم می نمود که سران کشور جا و مقام خود را به نوبت به یکدیگر واگذار می کردند. پس از این رویدادها سردار اسعد قریب یک سال در اروپا بود، مجلس چندبار او را برای بازگشت به ایران دعوت کرد، ولی او تا تیر ماه ۱۲۹۱ در اروپا ماند. ناصرالملک تمایل داشت خودش به اروپا برود. از این رو تصمیم مسافرت خود را به اروپا به اطلاع سردار اسعد رساند و او را برای نظارت در امر حکومت، به تهران دعوت کرد. سرار اسعد ناچار به تهران بازگشت و ناصرالملک راهی اروپا شد.

قشون و تعدادی دیگر از گروه هایی که در فتح تهران شرکت داشته اند یا حضورشان نوعی نمایندگی از جانب ایل قاجار و دربار آن به شمار می رود تا مشروعیتی نو بنمایانند در جهت اتخاذ تصمیم به منظور خلع محمد علی شاه. از آنجا که تصور می کنم مفهوم «مجلس مؤسسان» هنوز بر مشروطه خواهان روشن نبوده است از این رو باید «مجلس فوق العاده» ملی را نوعی یا جلوه ای از «مجلس مؤسسان» بدانیم که تا آن مقطع از آن زکری در قانون اساسی به میان نیامده است. اصطلاح مجلس مؤسسان، تاجایی که دیده ام، نخستین بار در ارتباط با تفویض سلطنت به رضاشاه پهلوی در ماده ی سی و ششم جدید به کار رفته است آن هم پس از این تفویض توسط مجلس مؤسسان در متن اصلاح شده ی متمم قانون اساسی.

وجه دیگر برپایی «مجلس عالی» این است که بپذیریم مشروعیت آن از ساختار قدرت فاتحان تهران نشأت گرفته است به علت وفاداری اینان به قانون اساسی مشروطیت که پیشتر توسط دو پادشاه قاجار یعنی مظفرالدین شاه و محمد علی شاه و همچنین نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی اول تأیید و تصویب شده بوده است و از این گذشته نمایندگان همین مردم و همین دربار و طبقات در همین مجلس فوق العاده شرکت داشته اند. از این گذشته به جز اطرافیان محمد علی شاه هیچ مرجع شناخته شده ای با تصمیم این مجلس به مخالفت برخاسته است. مجلس فوق العاده در ضمن هیچ عمل قانونگذاری خاصی انجام نمی دهد جز آنکه می گوید وقتی پادشاهی در کشور خود یا اصولاً به خارجیان، در این مورد یعنی سفارت روس پناه می برد از این رو فاقد مشروعیت می گردد و فرزند او هر چند خردسال جانشین او می شود. با امر انتقال قدرت از حاکم مخلوع به وارث او سروکار داریم. محمد علی شاه در اساس به سوگندی که طبق قانون اساسی خورده بود پشت می کند و می کوشد به مدد قوای بیگانه مشروطیت را براندازد و پادشاهی خود را به یاری نیرویی غیر ایرانی مستقر سازد.

رئیس مجلس دوم که مستشار الدوله شده بود تفسیری در ارتباط با خلع محمد علی شاه به مجلس ارائه داد که در توجیه این اقدام بود. متن آن بدین شرح است: «معلوم آقایان هست؛ بعد از آنکه محمد علی میرزا به سفارت روس، در زرگنده، در تحت حمایت دولتی روس و انگلیس، رفت؛ به ملاحظه اینکه سلطنت و دیعه ایست که از جانب ملت، تفویض به یک شخص می شود، همان طور می تواند پس بگیرد و در آن موقع، در اینجا مجلس عالی منعقد شد، مرکب از تمام طبقات، علماء، اعیان، شاهزادگان و غیره و در آن مجلس عالی، محمد علی میرزا از سلطنت خلع شده، به مناسبت اینکه ولایت عهد {ی} سلطان احمد میرزا، مسلم بود؛ اعلی حضرت سلطان احمد شاه شدند و سلطنت ایران از طرف آن هیئت، که در حقیقت نمایندگان ملت بودند، بنابر ماده ۳۶ قانون اساسی، همین که پادشاه مملکت به حد رشد نرسیده، زمام امور مملکت سپرده می شود به نایب السلطنه، که از طرف مجلسین منتخب می شود؛ بنابر آن در، تحت رأی مجلس عالی، نیابت

سلطنت، به آقای عضدالملک مفوض شد و قید شد که نیابت سلطنت ایشان موقتی است تا اینکه مجلس شورای ملی افتتاح شود و نیابت سلطنت را قانوناً معین نماید و آن روز غیر این ممکن نبود ترتیبی در کار داد و بنابر اصل ۴۸ از قانون اساسی، در غیاب مجلس سنا، رأی مجلس شورای ملی، معتنی و معتبر است.» (تک. تارنمای تاریخ ایرانی. مجلس دوم. چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۹۰. منبع: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی).

این تفسیر مستشارالدوله اهمیتی خاص دارد. او معتقد است سلطنت و دیعه ایست از جانب ملت که می تواند آن را پس بگیرد. از آنجا که در آن موقع مجلس سنا برپا نشده بود باید دید این نقش را چه مرجعی می تواند ایفا کند. بدین سان به تعبیر این قلم آن مجلس عالی دارای دو نقش بوده است. هم مجلس شورای ملی بوده است و هم مجلس سنا. ولی مجلس عالی مجلسی منتخب نبوده است. از این رو باید گفت فتح تهران و خلع محمد علی شاه بر اساس یک وفاق ملی صورت گرفته است که اعتبار تصمیم آن به شکل پسینی از سوی مجلس شورای ملی تأیید شده است. مجلس عالی در واقع یک قدرت فائقه به شمار می رود که به نام ملت به حراست از ساختار ملی اقدام می کند به قصد پاسداری از قانون اساسی. به همین سبب هم مستشارالدوله می گوید در غیاب مجلس سنا «رأی مجلس شورای ملی، معتنی و معتبر است.» از اینکه بگذریم هیچ مرجع و نهادی به این تفسیر و به این تصمیم مجلس عالی اعتراض نمی کند و مردم نیز با رضایت آن را می پذیرند. از این نظر رویداد خلع محمد علی شاه ما را به نکته ای دیگر نیز توجه می دهد که آن را ساختار ملی می نامیم. در آن هنگام ساختار ملی در وجود دو عنصر تبلور ویژه یافته بود: یکی قانون اساسی و دیگری مجلس شورای ملی. محمد علی شاه به این هر دو پشت کرد. حالا وارد مبحث جامعه شناسی سیاسی می شویم که به کارگیری قدرت توسط مردم و نمایندگان را جهت حفظ ساختار ملی الزام آور می سازد و به آن مشروعیت اعطاء می کند. از اینها که بگذریم نخستین باری است در تاریخ ایران که مجمعی پادشاه را خلع و در مجمع منتخب پسینی بر اساس قانون اساسی همین عمل را تفسیر و توجیه می کند. بدین سان از نظر ساختار قدرت و نظام سیاسی، ایران وارد عصری جدید می شود که مشروعیت این عصر متکی است به ملت. اگر عصر جدید و تجدد در ارتباط با ساختار نظام سیاسی و مشارکت ملت یک معنی داشته باشد، همین است.

ناظم الاسلام کرمانی که همواره از «مجلس عالی» نام می برد و برخلاف کسانی که از روی دست او یادداشت برداشته اند و «فوق العاده» را به مجلس عالی افزوده اند یا برخی هم این مجلس را «کمسیون عالی» یا «مجلس اعلائی عالی» نام برده اند، عنوان فوق العاده یا کمسیون را ذکر نمی کند، در جلد دوم «تاریخ بیداری ایرانیان» چنین می

گوید: «مجلس عالی عبارت است از مجلس رؤسا ملت و اعیان مملکت و از هر طبقه در آنجا حاضر باشند به حدی که آراء آنها کاشف از رضای ملت باشد. این مجلس مقدس هم مرکب بود از عموم علماء و وجوه وکلای سابق و وزراء و شاهزادگان و اعیان و اشراف و تجار و رؤسای اصناف که عدهی حاضرین در مجلس متجاوز از سیصد نفر بود. متجاوز از سه هزار نفر از عموم طبقات در فضای عمارت بهارستان برای استماع کلمات و نتایج اقدامات مجلس عالی حاضر بودند و چون به واسطه کثرت جمعیت، گرفتن رأی در خصوص عزل محمد علی شاه و نصب ولیعهد به سلطنت و تعیین نایب السلطنه و انتخاب وزراء و سایر امور اشکال داشت، «کمیسیون فوق العاده» تشکیل گردید. این کمیسیون اعلان و احکام لازمه را نوشته به مجلس عالی آوردند که به اتفاق آراء تصویب شد و همه فریادبر آوردند زنده باد احمد شاه پادشاه مشروطه، پاینده باد استقلال ایران، زنده باد مجاهدین و سرداران ملی، پاینده باد سپهدار اعظم و سردار اسعد». (ناظم الاسلام، ج ۲ ص ۴۹۴).

۳. قانون اساسی مشروطیت از بحران محمد علی شاه جان سالم به در می برد و سرانجام نیز بقای خود را با گزینش فرزند او همچون شاه اما برخوردار از نیابت سلطنت بار دیگر به اثبات می رساند. پس از یک گسست خونین همین قانون اساسی همچون میثاق وحدت دهنده و ملی به حیات خود ادامه می دهد اما مجلس شورای ملی با فترت روبه رو می شود.

نخستین فترت مجلس شورای ملی پس از به توپ بستن این مجلس پدیدار می شود. این فترت تا ذیقعدهی ۱۳۲۷ قمری ادامه می یابد. این همان دوره ای است که «استبداد صغیر» نام گرفته است.

دوره ی دوم مجلس شورای ملی نیز دستخوش معضلات فراوان بود. مداخلات روس و انگلیس و آمادگی مجدد محمد علی شاه برای تسخیر مجدد قدرت، اصرار دودولت روس و انگلیس به پذیرش قرارداد ۱۹۰۷ و سرانجام اولتیماتوم روسیه، وضعیت نامطلوبی به بار نشانید. روسیه و انگلیس به خصوص اصرار داشتند مورگان شوستر از ایران اخراج شود. اگر اشتباه نکنم این مجموعه را دولت سرانجام در محرم ۱۳۳۰ برابر دسامبر ۱۹۱۱ می پذیرد و کمیسیون پنج نفره ی منتخب مجلس به دستور ناصر الملک نایب السلطنه و تهدید روسیه به انحلال مجلس رأی می دهد. بسیاری از نمایندگان و اعضای هیأت دولت به قم تبعید می شوند. آورده اند که این انحلال در سوم محرم ۱۳۳۰ قمری برابر ۳ دیماه ۱۲۹۰/دسامبر ۱۹۱۱ به وقوع پیوسته است. این فترت دوم را بسیاری از مورخان آغاز دوره ی تازه ای از به کارگیری سیاستهای استعماری می دانند. مجلس به مدت سه سال تا هفدهم محرم ۱۳۳۳ قمری برابر ۶ دسامبر ۱۹۱۴ میلادی تعطیل شد. در هر دو دوره نگهداری از ساختمان مجلس به عهده ی ارباب کیخسرو زرتشتی

بود. آنچه از اسناد و مذاکرات مجلس داریم به میزان غیر قابل تصویری به همت ارباب کیخسرو تنظیم و برجا مانده است. گویی زرتشت از مشروطیت پاسداری می کرده است.

سومین دوره‌ی قانونگذاری مجلس زمانی آغازگشت که شعاع عمل جنگ جهانی اول به ایران نیز سرایت کرد و بی طرفی ایران نادیده انگاشته شد. روسیه به دنبال اولتیماتوم ۱۹۱۱/۱۳۲۹ به یاری نیروهای قزاق در بخشهای شمالی کشور تا نزدیکی تهران استقرار یافتند و انگلیسیان جنوب کشور را در اختیار گرفتند. انگلیسیان پلیس جنوب ایران را با استناد به قرارداد ۱۹۰۷ تشکیل دادند. در چنین اوضاعی مجلس سوم در مدتی کمتر از یکسال (یازده ماه و نیم) در ۲۹ ذی الحجه ۳۳ تعطیل شد. انتخابات این دوره به طور کامل انجام نگرفت. در آذربایجان هم که انتخابات انجام شد، شعاع الدوله به مخالفت برخاست. نمایندگان برخی مناطق هم نتوانستند به مجلس بیایند.

کوشش برای برگزاری نشست مجلس با همه‌ی دشواریها ادامه داشت. یک کمیته دفاع ملی با وساطت وزیرمختار آلمان تشکیل شد از نمایندگان حزب اعتدالی، هیأت علمیه و دموکراتها و بی طرفها. اینان توانستند برای یک روز هم که شده فترت را بشکنند و با تعدادی از نمایندگانی که در تهران بودند تشکیل جلسه بدهند. این نکته از این بابت مهم است که می بینیم حتی در همان هنگام ایرانیان نسبت به آلمان نظری مثبت داشته اند و این امر را نباید متوجه رضاشاه دانست در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم. این جلسه‌ی مجلس هیأتی را شامل ارباب کیخسرو و شاهرخ مأمور کرد به قم بروند و بانمایندگان مذاکره کنند و آنها را به بازگشت به تهران تشویق کنند. نزدیک شدن مهاجمان روس به قم موجب شد که مهاجران به کاشان و اصفهان و کرمانشاه بروند. در نتیجه هرگونه روزنه ای برای بازگشایی مجلس از دست رفت. می دانیم که همین مجلس در دوره‌ی کوتاه زیست خود قوانین متعددی به تصویب رساند. نکته‌ی مهم دیگر این است که با همه‌ی این دشواریها متن قانون اساسی و مجلس شورا همچنان مرجع ملی و میثاق عمومی به شمار می روند. کسی و گروهی از مردم نیست که در مورد این ارتباط ابراز تردید کند.

تعطیلی مجلس یعنی دوره‌ی فترت را باید بیشترین فترت در دوره‌ی قانونگذاری به حساب آورد. این فترت پنج سال و هفت ماه و هشت روز به طول کشید تا افتتاح مجلس چهارم. جنگ جهانی اول در ایران آثار شومی به بارنشاند. نه تنها جنبش نوپای مشروطیت را آسیب پذیر ساخت، بل حکومت مرکزی را تضعیف کرد، مداخلات بیگانگان را شدت بخشید، ناامنی داخلی سخت فزونی گرفت، گرایشهای جدایی طلبانه و خودمختاری منطقه ای تقویت شد حتی در خراسان، چه رسد به آذربایجان و خوزستان. گیلان هم به همین رده پیوست. اکنون دیگر در اساس حکومتی ملی وجود نداشت که مردم از آن انتظاری داشته باشند. در همین دوران بود که در روسیه انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ به جای سلطنت تزاری نشست و به رواج اندیشه‌های کمونیستی رو آورد. این

رویداد استثنایی به طور طبیعی در ایران نیز تأثیر گذار شد. قرارداد ۱۹۱۹ در همین دوره که وثوق الدوله نخست وزیر بود به ایران، البته با تمایل مثبت و ثوق الدوله، تحمیل شد. با اینحال مخالفت گسترده‌ی مردم با این قرارداد موجب شد وثوق الدوله سقوط کند. اندک مدتی بعد در تابستان ۱۲۹۹ رویداد تاریخی ۱۲۹۹ را داریم که تاریخ‌نویسی متعارف در ایران آن را به اشتباه کودتای ۱۲۹۹ نام گذاشته است. به واقع این اوضاع و احوال حکایت از افول قاجاریه داشت و مردم به گونه‌ای فزاینده خواستار تغییر سلطنت قاجاریه بودند.

فترت میان مجلس سوم و چهارم چنانکه می‌دانیم پنج سال و هفت ماه و هشت روز بود (۱۳۳۴-۱۳۳۹ ق/ مطابق با ۱۲۹۴-۱۳۰۰ ش). روسیه درگیر انقلاب بود و انگلیس که میدان را خالی می‌دید به فکر افتاد قراردادی با ایران منعقد کند تا قادر باشد امور ایران را از راه چنین قراردادی به دست گیرد. انتشار متن قرارداد از سوی وثوق الدوله موجی از مخالفت برانگیخت. وثوق الدوله برای آنکه بتواند قرارداد را به تصویب برساند انتخابات دوره چهارم را آغاز کرد اما بر اثر هرج و مرج و مخالفت شدید ناچار به استعفا شد. وثوق الدوله کوشیده بود وکلایی به مجلس راه بیابند که موافق قرارداد باشند. بخت با او نبود.

در سوم اسفند ۱۲۹۹ سید ضیاء الدین طباطبایی به مدد نیروهای رضاخان میر پنج وارد تهران می‌شود. این رویداد تاریخی مهم که به قصد حفظ استقلال کشور و کوتاه کردن نفوذ بیگانه به وقوع پیوست در تاریخ‌نگاری متعارف در ایران «کودتای سوم اسفند» نامیده شده است. این نامگذاری یکسره نادرست است. آنچه در پی سوم اسفند سربرآورد مطابق قانون اساسی بود. نه باج‌بجایی غیرقانونی قدرت روبه‌رو هستیم و نه با دگرگونی یا سرنگونی نظام سیاسی. سید ضیاء الدین از سوی پادشاه وقت به عنوان صدراعظم ریاست حکومت را به دست می‌گیرد و وزرای هیأت دولت نیز مطابق قانون منصوب می‌شوند. در واقع حتی نظام موجود به مدد همین رویداد برجا می‌ماند. مشابه این رویداد را به هنگام رویداد تاریخی دیگری که «فتح تهران» نامیده شده است می‌بینیم. با این تفاوت که در رویداد «فتح تهران» پادشاه وقت خلع می‌شود و فرزندش جانشین او می‌گردد در حالی که پیامد «سوم اسفند» لغو قرارداد ۱۹۱۹ را هدف می‌گیرد که مجلس شورای ملی نیز این عمل را تأیید می‌کند. سلطنت قاجار همچنان برجاست و «کابینه‌ها» در چارچوب قانون اساسی و با تأیید و تصویب مجلس تعیین و به کار گمارده می‌شوند.

مجلس چهارم، در فضایی آمیخته با کشمکشها و جدلهای سیاسی برپا شد. فراکسیونهای متعدد و تقسیم‌بندی نمایندگان در چند گروه که وابسته به «تجدد»، «سوسیالیست» و «اصلاح‌طلب» نام گرفته‌اند، محصول همین کشمکشها بود. فراکسیون تجدد که هواخواه سردار سپه بود شمار زیادی از نمایندگان (گویا چهل نفر) را در اختیار داشت با

فراکسیون سوسیالیست که گویا چهارده نفر از نمایندگان راداشت در ائتلاف بودند. گروه دیگر که مشهور به اقلیت بود تحت رهبری مدرس قرار داشت با هفت نماینده. این دوره در مدت قانونی (دوساله) و با تشکیل ۲۹۴ جلسه به پایان رسید. همین امر نیز نشان می دهد که هیچ کودتایی در کار نبوده است. برعکس تنها بر اثر رویداد سوم اسفند مجلس توانسته بود در آن اوضاع آشفته نشستهای خود را برگزار کند و حکومت به کار خود ادامه دهد.

مجلس پنجم پس از هشت (هفت؟) ماه فترت برپاگشت. این مجلس با نطق محمدحسن میرزا، ولیعهد و برادر احمدشاه، افتتاح شد. اما یک ماه طول کشید تا رسمیت بیابد. موضوع مهم جدلی در این مجلس «اندیشه‌ی جمهوری خواهی بود». مخالفت مدرس با «جمهوری خواهی» بستر اصلی مناقشات میان هواخواهان و مخالفان اندیشه‌ی جمهوری بود. مخالفان جمهوری موفق می شوند این اندیشه را که بر مردم شناخته نبود، از صحنه‌ی سیاسی کنار برانند و بقای نظام پادشاهی را تضمین کنند.

محاسبه‌ی هر دوره‌ی فترت اندکی بالاوپایین دارد. بسته به این است که معیار محاسبه چه باشد. مثلاً برگزاری انتخابات یا اتمام آن یا آغاز مجلس. از آنجا که این نوشته از منابع گوناگون سودجسته است به طور بدیهی در معرض این دست از نوسانات بوده است. البته این نکته به هیچ وجه در اصل مطلب و بنیان استدلال گفتار حاضر تغییر نمی دهد و بر آن اثر نمی گذارد. ما می خواهیم بگوییم باتمام فترتهایی که پدیدار شد منبع و مرجع همه‌ی رویدادها، قانون اساسی و متمم آن بوده است. در همین حال خانه‌ی امید ملت در اساس مجلس شورای ملی به شمار می آمده است نه الزاماً دربار یا یک مکان برجسته‌ی مذهبی. این هر دو یعنی قانون و مجلس خصلتی عرفی (سکولار) دارند و در درون ساختار شریعت جاسازی نشده اند.

مجلس پنجم در (۲۲ بهمن) ۱۳۰۴ خاتمه یافت. رضاشاه در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ رسماً تاج‌گذاری کرد. در اینجا نیز همه چیز طبق قانون اساسی پیش می رود. سلطنت قاجار و به تخت نشستن رضاشاه نه فقط در مجلس شورای ملی که توسط مجلس مؤسسان نیز در بستری قانونی سامان می یابد. باز فترت داریم چون انتخابات مجلس ششم چند ماه به طول می انجامد. این مجلس پس از یک فترت پنج ماهه در نوزدهم تیر ۱۳۰۵ افتتاح شد. در خور توجه اینکه مخالفان سلطنت رضاشاه نیز به مجلس راه می یابند. بنابراین استدلال کسانی که وانمود می سازند انتخابات مجلس از همان زمان متأثر از دخالت قدرت مرکزی بوده است، نادرست است. حداقل می توان گفت تا سال ۱۳۳۲ طبق آمار موجود انتخابات مجلس به نحوی آشکار بازتاب ساختار طبقاتی و نیروهای فعال در هر حوزه بوده است. هر جا که ملیون یا حزب توده نفوذ داشته اند توانسته بوده اند در انتخابات پیروز شوند و هر جا که نیروهای دیگر که ترکیبشان بس پیچیده است تفوق کسب کرده اند تنها به سبب نفوذشان توانسته بوده اند مخالفانشان را کنار بزنند. حتی

امروز به آمریکا هم که نظر بیندازیم شاهد چنین بازیهای انتخاباتی خواهیم بود. اگر یک تاریخ‌نویس چپ به مدد «جامعه‌شناسی سیاسی!» و فقدان یک نظریه‌ی منسجم بخواهد نتیجه‌ی انتخابات را شاهد بگیرد برای آنکه از اعتبار پادشاهی در ایران بکاهد، بی تردید راهی خطا می‌رود. این درست کاری است که کسانی چون پرواند آبراهامیان انجام می‌دهند و تاریخی کاذب جعل می‌کنند. اینان قادر نیستند اعتبار نظام پادشاهی را از نظر تاریخی درست بسنجند و بپذیرند که هواخواهان این نظام را در یک جریان دموکراتیک نمی‌توان نادیده گرفت. اگر به اصل هر شهروند یک رأی پایبند باشیم در این صورت همه‌ی شهروندان باهم برابرند. اشکال آبراهامیان این است که هر کار حزب توده را به نوعی توجیه می‌کند و هر عمل نظام پادشاهی را به صرف آنکه متأثر از تمایل پادشاه بوده است، نادرست می‌پندارد. در نظر این تاریخ‌نویس آمریکایی نظام پادشاهی از آغاز محکوم است. این نوع نگرش را نه می‌توان علمی دانست و نه مبتنی بر یک نظریه‌ی به هم پیوسته‌ی چپ. این فقط نوعی تاریخ‌نویسی توده‌ای است که می‌کوشد «آبرومند» باشد و به مدد نوعی «عینی‌سازی»، معنای تاریخی یک دوره را لگدمال کند. آبراهامیان بی‌هیچ علتی و بی‌آنکه نظریه‌ای طرح کند مدعی می‌شود که نظام پهلوی اول و نظام پهلوی دوم هر دو «پادشاهی نظامی» بوده‌اند. ایشان در این زمینه نه به ساختارهای موجود ارجاع می‌دهد و نه سامان اداری، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران را در نظر می‌گیرد. تنها دوره‌ای که دیوان سالاری گسترده در ایران پامی‌گیرد و تصمیمات با ارجاع به قانون توجیه می‌شوند و اعتبار می‌یابند همین دوره است در قیاس با عصر بلافصل خود و در ارتباط با عصر تجدد در ایران. آبراهامیان از فرط درخت، جنگل را نمی‌بیند و تاریخ‌نویسی توده‌ای نازلی را به خورد مشتریان آشفته‌اندیش خود می‌دهد. این تاریخ‌نویسی عین همان لنینیسم حزب توده و مارکسیسم عامیانه است که در دوره‌ای در قرن بیستم میلادی سراسر جهان فکری عقب افتاده‌ای را در کشورهای واپس مانده تسخیر کرده بود. یعنی ساده‌سازی تاریخ و آسان‌سازی استنباطات سیاسی در قالبهای از پیش ساخته.

دوره‌های هفتم تا چهاردهم که کشور امنیت و آسایش داشت مجالس قانونگذاری بی‌آنکه در معرض فترت قرار بگیرند به کار خود می‌پردازند و بنیانهای تجدد را تقویت می‌کنند.

در فاصله‌ی میان دوره‌های چهاردهم و پانزدهم، مجلس به مدت ۱۶ ماه تعطیل بود. در این مدت گروه‌بندیهای سیاسی بسیاری سربرمی‌آورند. از این گذشته شاهد اعتصابات کارگران شرکت نفت در خوزستان هستیم (۲۳ تیر ۱۳۲۵ ش). یکی از احزاب سیاسی نیرومند را می‌توان «حزب دموکرات ایران»، دانست که به رهبری احمد قوام السلطنه پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. قوام در منصب نخست‌وزیری دبیر کل آن بود و توانست هشتاد کرسی را در انتخابات کسب کند و کابینه‌ای تک‌حزبی تشکیل دهد. دکتر مصدق با این جریان به مخالفت برخاست.

مجلس پانزدهم که در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶، افتتاح شد درگیر مباحثی بود که به قرارداد نفت اختصاص یافته بود. مجلس بی آنکه به نتیجه ای برسد در ۶ مرداد ۱۳۲۸ خاتمه یافت. همه‌ی اینها نشان می‌داد که فضای کشور راه را برای فعالیتهای دموکراتیک فراهم آورده بود. تنها خصم مؤثر این فضای دموکراتیک زیاده خواهیهای سیاسی بود. ادامه‌ی این مذاکرات و مباحث داغ سیاسی واگذار شد به مجلس بعد که می‌شد مجلس شانزدهم.

پس از پنج ماه فترت مجلس دوره‌ی شانزدهم در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ افتتاح شد. دکتر مصدق و تعدادی دیگر در اعتراض به نحوه‌ی انتخابات در ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۸ در دربار تحصن کردند. بنا به روایتی هسته‌ی اصلی «جبهه ملی ایران» به رهبری دکتر مصدق در همین تحصن شکل گرفت. سرانجام شاه تقاضای تحصن کنندگان را پذیرفت و انتخابات تهران تجدید شد و پس از تجدید انتخابات، دکتر مصدق و برخی از اعضای جبهه ملی به مجلس راه یافتند. همزمان با افتتاح مجلس شانزدهم، مجلس سنا نیز برای نخستین بار افتتاح شد هرچند در قانون اساسی مشروطیت از آن سخن رفته بود این کار با تأخیر بسیار صورت گرفت و اجرای آن تا این زمان تحقق نیافته بود. محمد مصدق با تشکیل این مجلس موافق نبود. مهمترین موضوع مجلس شانزدهم که وجهه‌ی تاریخی یافت، ملی کردن صنعت نفت بود. این مجلس در ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ پایان یافت. پس از آن چنانکه آمده است با فترت ۶۷ روزه مواجه شد. مجلس شانزدهم در ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ پایان یافت.

مجلس هفدهم داستان جداگانه‌ی دارد. در این باره در بالا مطالبی آورده ام. این مجلس حتی تشکیل شد اما چون محمد مصدق که خود برگزارکننده‌ی آن بود از نتایج کامل انتخابات آن مطمئن نبود آن را به سوی انحلال سوق داد. خلاف قانون اساسی رفراندم برگزار کرد و به گونه‌ی نامتعارف آرای رفراندم را با گذاشتن دو صندوق «آری» و «نه» به سود خود سامان داد. هم رفراندم غیرقانونی بود و هم نحوه‌ی برگزاری آن. مصدق در این مقطع سخت شیفته‌ی تجمعات خیابانی بود و مست از شهرت، شاخه‌ی ای را که روی آن نشسته بود از بن برید. به مدد همین مجلس در دوره‌ی شانزدهم به نخست وزیری رسید و مرحله به مرحله با کسب اختیارات بیشتر محور قدرت رابه سوی خود می‌گرداند. همه‌ی اعمالش نشان می‌دهد که قانون اساسی در نظر او چیزی نبود جز ابزار کسب قدرت محض و الغای نظام پادشاهی و حذف قانون اساسی مشروطیت. سیاست ملی کردن صنعت نفت که بی تردید اعتماد به نفس برای مردم ایران به بار نشاند، سرانجام در دستان مصدق به جای آن که بتواند نظامی قانونمند را در ایران نیرومند سازد و پایه‌های حکومت مشروطه را تقویت کند، تبدیل گشت به وسیله‌ی ای در جهت تحمل و حتی تقریب به حزب توده و ابزار نقشه‌ی ای در مسیر براندازی پادشاهی به شیوه‌ی ای شناخته شده. این چرخه‌ی شوم به سوی خود او برگشت. می‌خواست همه چیز را به گردن پادشاه وقت بیندازد. این سیاست کاذب بود چون محمد رضاشاه در موارد

متعددی با او کنار آمد و حتی وزارت جنگ را به او سپرد. مصدق با بحران سازی سلطنت را تضعیف می کرد. به آن همچون یک نهاد نمی نگریست. پادشاهی را یک نهاد تاریخی نمی دانست و تنها به تمرکز قدرت در وجود خود و افزایش این قدرت باز هم در وجود خود می اندیشید. این بازی سیاسی خطرناکی می بود که در نهایت می توانست به امحای ایران بینجامد و این کشور را در هاضمهی روسیه و انگلیس از صحنهی گیتی محو کند.

جلال متینی در کتاب خود به نام «کارنامهی سیاسی دکتر محمد مصدق» که با استناد به شواهد و متکی به روشی علمی تدوین شده است می نویسد برخلاف ادعاهای مصدق و تاریخنوسان هواخواه او «چندبار به به دکتر مصدق به شرح زیر پیشنهاد نخست وزیری شده بود:

الف- از سوی رضاشاه، همزمان با دورهی ششم مجلس شورای ملی، به روایت دکتر مصدق؛

ب- از سوی محمد رضاشاه، پیش از تشکیل دورهی چهاردهم مجلس، به روایت محمد رضاشاه و تأیید مصدق،

ج- رأی اعتماد مجلس چهاردهم به مصدق برای نخست وزیری، که چون مصدق آن را به صورت مشروط پذیرفت، موضوع منتفی گردید؛

د- در مجلس پانزدهم نیز اگر یک رأی بیشتر به او داده شده بود، به جای حکیمی، فرمان نخست وزیری به نامش صادر گردیده بود؛

ه- پیشنهاد نخست وزیری به وی توسط جمال امامی در روزهای آخر زمامداری رزم آرا، به روایت دکتر مصدق» (نک. متینی . همانجا. ص ۲۳۷).

متینی در ضمن می نویسد: «جمال امامی پیش از قتل رزم آرا نیز از سوی شاه به مصدق پیشنهاد نخست وزیری کرده و مصدق نپذیرفته است» (نک. متینی همانجا). بار دوم که جمال امامی در صحن مجلس به مصدق گفته بود «چرا خودتان نمی آید دولت را تشکیل دهید» با توجه به سابقه معلوم است که نظر شاه را به مصدق اطلاع می داده است. این بار مصدق می پذیرد. متینی می نویسد «نقش جمال امامی در این دوره بسیار قابل تأمل است، زیرا وی نه فقط از سوی شاه به مصدق پیشنهاد نخست وزیری کرده بود، بلکه هفت ماده از طرح نه ماده ای «اجرای قانون ملی شدن نفت» را نیز وی نوشته بود و مصدق تنها دو ماده بر آن افزوده است» (نک. متینی همانجا. ص ۲۳۸). نخست وزیری مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ چنانکه آوردیم به پیشنهاد جمال امامی بوده است.

دیگر ریزه کاریهای این رویداد را می توان در کتاب متینی خواند. مهم این است بدانیم که شاه هیچ مخالفتی با نخست وزیری مصدق نداشته است. مصدق با موج سواری علیه

شاه برمی گردد به قصد سرنگونی شاه و در نهایت ابطال قانون اساسی مشروطیت و برپایی نوعی دیگر از قدرت. تردید دارم حتی اگر موفق می شد می توانست برجاماند. ایران دستخوش شورش می شد و نفوذ حزب توده در ارتش به کودتا می انجامید. نخست وزیری مصدق و اعمال او خاصه مهرو موم کردن کاخهای سلطنتی به دست دکتر فاطمی همه نشان می دهند او با موج سواری و بهره گیری از حرکت‌های خیابانی آشکار در پی لغو پادشاهی بوده است.

در اینجا خوب است باز نگاهی بیندازیم به دوره‌ی شانزدهم مجلس که پایه های لازم را فراهم آورد برای برپایی مجلس هفدهم.

### دوره شانزدهم مجلس

شانزدهمین دوره‌ی مجلس شورای ملی را بسیاری از تاریخ‌نویسان در عصر پس از جنگ جهانی اول یکی از دوره‌های مهم و سرنوشت ساز در تاریخ مجلس شورای ملی برشمرده اند. انتخابات این دوره در زمان نخست وزیری ساعد برگزار شد. برخی بر این باورند که ساعد می کوشید هواخواهان قرارداد گس-گلشائیان به این مجلس راه بیابند تا تصویب این قرارداد بی در دسر انجام بگیرد. به هر علت عده ای به رهبری دکتر مصدق در دربار تحصن گزیدند و به نتیجه‌ی انتخابات در تهران اعتراض کردند و از شاه استمداد طلبیدند. شاه با این درخواست موافقت کرد و در نتیجه انتخابات تهران تجدید شد.

آیت الله کاشانی که در لبنان به سر می برد به تهران بازگشت. شماری از مردم از او استقبال کردند. این استقبال بدین معنا بود که روحانیت هنوز در میان گروه‌هایی از مردم از پشتیبانی برخوردار بود. بدین سان می توان گفت ملیون و نمایندگان اقلیت توانستند با کسب موافقت دیگر نمایندگان طرح ملی شدن صنعت نفت را به تصویب برسانند. در واقع تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت محصول یک گروه نبوده است. پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در کمیسیون نفت به امضای همه‌ی اعضای کمیسیون رسید. همه موافق بودند. این نظرو پیشنهاد در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ به مجلس داده شد و در ۲۴ اسفند به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

قانون ملی شدن صنعت نفت در واقع پیشنهادی بود که به امضای همه اعضای کمیسیون مخصوص نفت در مجلس شورای ملی ایران در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ به مجلس ارائه شد و در ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس شورای ملی تصویب گردید. متن پیشنهاد تصویب شده:

*به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.*

اعضای این کمیسیون که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را در اسفند ۱۳۲۹ به مجلس ارائه دادند و به تصویب رسید عبارت بودند از.

1. دکتر مصدق
2. دکتر علوی
3. ناصر ذوالفقاری
4. جواد گنجه‌ای
5. فقیهزاده
6. اللهیار صالح
7. حسین مکی
8. خسرو قشقائی
9. سرتپیزاده
10. جمال امامی
11. جواد عامری
12. دکتر نصرت‌الله کاسمی
13. ابوالحسن حائری‌زاده
14. عبدالرحمن فرامرزی
15. دکتر محمدعلی هدایتی
16. دکتر شایگان
17. میرسیدعلی بهبهانی
18. پالیزی

این اطلاعات را می‌توان در همهی تارنماهای مرتبط با تاریخ این دوره مشاهده کرد. با اینحال خوب است در اینجا باز نگاهی هم بیندازیم به کتاب «جلال متینی». از نظر «دکتر جلال متینی» نیز دوره‌ی شانزدهم مجلس جایگاه خاصی دارد در تاریخ دوره‌ی مورد نظر.

چنانکه می‌بینیم اعضای کمیسیون و تنظیم‌کنندگان پیشنهاد ملی شدن به یک گروه خاص تعلق نداشته‌اند. فضای عمومی موافق ملی شدن صنعت نفت بود. در ضمن در خور توجه است که مجلس سنا نیز این پیشنهاد را در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تصویب کرد و در نتیجه این پیشنهاد قانونی شد. حق آن است که این امر مهم ملی را در تاریخنویسی به چند نفر خاص محدود نکنیم. فراموش نکنیم که خود شخص محمد مصدق به پیشنهاد جمال امامی به نخست‌وزیری رسید آن هم در مجلسی که به هیچوجه اکثریت نداشت.

#### **پیشزمینه‌های بیست و هشتم مرداد**

آنچه سرنوشت رویدادی مهم را در بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ رقم می‌زند بی تردید محصول رفتار شتابزده و غیر قانونی دکتر محمد مصدق بود که نه تنها بی هیچ سببی

با شاه خصومت می ورزید، بل ارزیابی نادرستی از توان و میزان هواخواهی از خود داشت و به نزدیکان خود نیز دیگر اعتنایی نمی کرد. این نکته ها را در بالا از زبان فرزند آیت الله کاشانی آورده ام.

انتخابات مجلس هفدهم را خود دکتر محمد مصدق برگزار کرده بود. او و شماری از نزدیکانش نمی خواستند بپذیرند که دارای اکثریت واقعی مردمی نیستند. مصدق حضور در دادگاه لاهه (هفتم خردادماه تا دوم تیرماه ۱۳۳۱) را بهانه ساخت برای انحلال مجلسی که شماری از نمایندگان برگزیده شده بودند و بیم داشت نتواند اکثریت را به دست آورد.

در این میان باید به صحنه آرایه‌های سیاسی دکتر مصدق نیز توجه داشت. استعفای دکتر مصدق و نخست‌وزیری احمد قوام السلطنه، قیام سی تیر ۱۳۳۱ را به بار آورد. حکومت سه روزه قوام و زمامداری دوباره‌ی دکتر مصدق، دست آورد این قیام سی تیر بود.

اوضاع برآمده از تنش‌های سیاسی و اختلافات فزاینده بی تردید اعتبار تمام نظام سیاسی ایران را پرسش برانگیز ساخته بود. مجادله‌های رهبران نهضت ملی را نباید در این چنین بازار آشفته‌ای نادیده گرفت. حتی اگر مصدق موفق می شد معلوم نمی بود با چه پشتوانه‌ای قادر به برپایی حکومتی آشوبزده می بود. او نه پشتیبانی ارتش را داشت، نه شاهی می بود که به حمایت از او به میدان بیاید و نه دوستان و هم‌زمانش را نگاهداشته بود که در بحران به کمکش بشتابند. اگر نظام پادشاهی نمی بود کودتایی سامان می گرفت بی تردید خونین و خطرناک که موجودیت ایران را به مخاطره‌ای حساب نشده سوق می داد.

اختلاف میان دکتر مصدق با آیت‌الله کاشانی، دکتر مظفر بقایی، شمس قنات‌آبادی و حسین مکی بر سر موضوعات مختلف به خصوص لایحه‌ی اختیارات و خواسته‌های دکتر مصدق، بالا گرفته بود. همینها بود که سرانجام به انحلال مجلس و رویداد ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ و فترتی هفت‌ماهه انجامید. در فاصله‌ی ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ نیز فترت داریم که معنای تاریخی آن با فترتهای پیشین تفاوت دارد. به هر حال در دوره‌های پس از بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ موضوع فترت را باید جداگانه بررسی و معناسازی کرد.

اگر بخواهیم سخن را کوتاه کنیم، می توان گفت مجلس شورای ملی از زمان تشکیل نخستین دوره تا تعطیلی دوره‌ی بیست و چهارم در بهمن ۱۳۵۷، از مدت ۷۲ سال قانون‌گذاری، ۱۸۶ ماه (پانزده سال و نیم) را در فترت و تعطیلی سپری کرد. (نک. تارنمای تاریخ ایرانی. یکشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰).

آنچه ایران را از مخصه‌ی بحرانه‌های مجلس شانزدهم و به خصوص هفدهم بیرون آورد نظام پادشاهی متکی بر قانون اساسی مشروطه بود. دو کشور انگلیس و آمریکا هیچ علاقه‌ای به حمایت از نظام پادشاهی پهلوی نداشته‌اند. انگلیس خصومتی عمیق علیه

پهلوی ها می پروراند و آمریکا ابرقدرتی تازه به میدان آمده که نه تمدن ایرانی را می شناخت و ارزشی برای آن قائل بود و نه به پادشاهی جوان و دلبسته به کشورش ارج می نهاد. در اساس آمریکا را دو عامل وادار به توجه به ایران می کرد. یکی سهم خواهی در حوزه نفت و مهمتر از آن جلوگیری از نفوذ کمونیسم روسی. مصدق اگر در این دوزمینه دستخوش اشتباه محاسبه نمی شد می توانست حمایت آمریکا را برای خود تضمین کند.

فترت برآمده از انحلال مجلس هفدهم، مطابق قانون اساسی به شاه حق می داد فرمان تازه ای برای شخصی دیگر به عنوان نخست وزیر صادر کند. در ۲۸ آذر شاه از اختیارات خود استفاده کرد و فرمان انحلال هر دو مجلس را صادر کرد.

## شورای سلطنت

هنگامی که در سال ۱۳۵۷ به نظر می رسید امکان غلبه بر امواج مخالفت دشواری می نماید و شورشهای ضد سلطنت فروکش نمی کند محمد رضاشاه با مشورت با اطرافیان خود تصمیم گرفت ایران را برای مدتی ترک کند و اداره‌ی موقت امور کشور را به شورای سلطنت بسپارد. او حاضر نبود به نیروی نظامی توسل بجوید و سرکوبی خونین را رهبری کند. مدتها پیش نوشته بودم شاید بتوان این تصمیم او را یکی از مهمترین تصمیمهای دوران سلطنتش به شمار آورد. بسیاری از پیرامونیانش او را تحت فشار گذاشته بودند و تمایل داشتند شاه را به سرکوب تظاهرات تشویق کنند تا بتوانند در اندک مدتی بر بحران چیره شوند.

در چنین اوضاعی چند راه حل وجود می داشت. یکی آنکه به مدد نیروهای نظامی توفان بی خردی را متوقف کرد. گرچه این سیاست قادر می بود در کوتاه مدت آثاری به بار بنشانند، اما در درازمدت موفق نمی بود خاصه آنکه چهره‌ی زشت و ناخوشایند از شاه به یادگار می گذاشت. از این که بگذریم آمریکا در ارتش ایران نفوذ کرده بود و حتی بی اطلاع شاه نماینده اش را فرستاده بود به ایران که مهار ارتش یعنی فرماندهی آن را در اختیار داشته باشد. در کنار این ملاحظات باید در نظر داشت که رئیس دفتر ویژه‌ی شاه یعنی فردوست به او وفادار نبود و در ارتباط بود با انگلیسیان. اگر غرب در نقشه‌ی خود موفق نمی شد، احتمال ترور شاه می رفت. همهی اینها به کنار شاه حتی در بحران بیست و هشتم مرداد هم خود نمی خواست به این روش توسل بجوید. محمد رضاشاه همواره می خواست امور مختلف را به یاری راه‌های قانونی به انجام برساند. امروز می توان گفت مرحوم دکتر مصدق در مردادماه ۱۳۳۲ همهی راه‌ها را بست و افراط پیشه کرد. کسی تردید ندارد که چنانچه مصدق موفق می شد، شاه را از سلطنت عزل می کرد. هیچ یک از قاجاران را ندیده‌ام که به سلسه‌ی پهلوی وفادار بوده باشند. بیشتر کسانی که به رضاشاه پیوستند از سرفرست طلبی و منافع فردی به این کار تن دادند و آنان که از شهریور بیست گذار کردند و ماندند از روی ناچاری و با توجه به اوضاع و شرایط، و نبود جانشینی قاجاری، پادشاهی فرزند او، محمد رضاشاه، را پذیرا گشتند. این رفتارها نه مبتنی بود بر وفاداری سنتی و نه نشأت می گرفت از میهن پرستی اصولی یعنی مبتنی بر ارزشها و نگرشهای پایدار و نه ملهم از نوعی اصول جوانمردی. هر وقت ناچار می‌بودند، می‌پیوستند و هرگاه به سودشان بود می‌چرخیدند.

روش دیگر این می بود که از سلطنت کنار بنشیند و کشور را به نیروهای ناشناخته بسپارد. این چنین کاری بس خطرناک می بود برای کشور و خونریزیهای بسیار به بار می آورد. یک روش دیگر این می بود که مبتنی بر قانون اساسی چاره‌ای جست و جو شود و راه حلی قانونی سامان داده شود. تأمل در این زمینه و رایزنیهای با برخی

اشخاص من جمله گویا با دکتر امینی زمینه ساز تشکیل شورای سلطنت شد. به بیان دیگر روش آخر ترجیح داده شد. این روش با خلق و خوی شاه سازگار بود و افقی نیز برای بازگشت پادشاهی باز می گذاشت. آنچه در ارتباط با این روش اهمیت دارد، شیوه و طریق اجرای آن است. تصور عادی و رایج این می بود که عده ای از «رجال» در چنین شورایی قرارداد شوند تا بتوانند آرامش را به کشور بازگردانند و «روحانیت» را از «مشارکت» در امور برخوردار سازند. آنچه نادیده گرفته شد این بود که پیرامون شاه، و حتی شاید بتوان گفت در ایران آن روز چنین «رجالی» یافت نمی شدند و دو دیگر آنکه «روحانیت» به معنای اخص کلمه، در این مورد یعنی خمینی، حاضر به مصالحه نبود و چیزی کمتر از غصب قدرت را طلب نمی کرد. «روحانیت» به معنای اعم فاقد بدنه ای پویا و جسور بود، به جز آیت الله شریعتمداری، آن هم در مرحله‌ی معینی. اینها به کنار ترکیب چنین شورایی می باید به شیوه ای ترسیم می شد که قدرت ایستادگی و جسارت رهبری می داشت. شورای سلطنت بی توجه به چنین ملاحظاتی قادر نمی بود نقشی تاریخی ایفا کند. به هر حال با حضور محمدرضا شاه پهلوی در ایران، در روز ۲۳ دی ۱۳۵۷ شورای سلطنت تشکیل شد.

برخی از منابع آورده اند که از دوره‌ی نخست‌وزیری شریف امامی به بعد، موضوع تشکیل شورای سلطنت بر سر زبانها بوده است هر چند که گویا شاه این راه حل را نمی پسندیده است. شاه خود پیشتر و به هنگام، به امر جانشینی توجه داشته است. آخرین مجلس مؤسسان گواه این ادعاست.

در ارتباط با جانشینی از نظر قانون اساسی اصلاحیه‌ی «مجلس مؤسسان سوم» را داریم. وظیفه‌ی اصلی «مجلس مؤسسان سوم» اصلاح سه اصل ۳۸ و ۴۱ و ۴۲ متمم قانون اساسی بوده است. نخست وزیر وقت امیر عباس هویدا در ارتباط با مأموریت این مجلس مؤسسان در نطق خود در نشست این مجلس یادآور می شود «برای آن که هیچگونه بلا تکلیفی و تأخیر در اداره‌ی امور، مملکت متحمل نگردد و امر خطیر نیابت سلطنت در فروض قانونی دچار تعویق نشود، اینک دولت افتخار دارد لایحه ای را که برای تأمین و تثبیت این هدف ملی تهیه گردید و مقررات آن از هر لحاظ مصالح عالی‌ه‌ی کشور را به نحو احسن صیانت می‌نماید، به این مجلس بزرگ ملی تقدیم نماید.» (نک. محمد علی زندی. مجلس مؤسسان سوم. سال ۱۳۴۶ هجری شمسی).

شریف امامی به هنگام اتمام مجلس مؤسسان می گوید: «تغییرات و اصلاحاتی را که این مجلس به نمایندگی ملت ایران و طبق اختیارات قانونی خود در اصول سه گانه‌ی متمم قانون اساسی از لحاظ رفع نقایص و تجدید نظر کلی و اصولی به عمل آورد بدون تردید موجب دوام و قوام بیشتر نظام کهن سال ما خواهد شد و ما رابه آینده‌ی اطمینان بخش تری امیدوار خواهد ساخت.» (همانجا).

اصل سی و هشتم منسوخه‌ی متمم قانون اساسی می گوید: «در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام

شمسی باشد. اگر به این سن نرسیده باشد نایب السلطنه ای از غیر خانواده‌ی قاجاریه از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.»

اصل سی و هشتم اصلاحی می‌گوید: «در موقع انتقال سلطنت و لיעهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد. اگر به این سن نرسیده باشد شهبانو مادر ولیعهد بلافاصله امور نیابت سلطنت را به عهده خواهد گرفت مگر اینکه از طرف پادشاه شخص دیگری به عنوان نایب السلطنه تعیین شده باشد. نایب السلطنه شورایی مرکب از نخست وزیر و رؤسای مجلسین و رئیس دیوان عالی کشور و چهار نفر از اشخاص خبیر و بصیر کشور به انتخاب خود تشکیل و وظایف سلطنت را طبق قانون اساسی با مشاوره‌ی آن شورا انجام خواهد داد تا ولیعهد به سن بیست سال تمام برسد. در صورت فوت یا کناره‌گیری نایب السلطنه شورای مزبور موقتاً وظایف نیابت سلطنت را تا تعیین نایب السلطنه از طرف مجلسین از غیر خانواده‌ی قاجار انجام خواهد داد. از دواج شهبانو نایب السلطنه در حکم کناره‌گیری است.»

در واقع جوهر تشکیل این مجلس مؤسسان همین اصل است. دو اصل دیگر اصلاحی مکمل همین اصل اند. محمد رضاشاه می‌خواست تدویم نظام سیاسی پادشاهی مشروطه را به مدد چنین معنایی با توجه به حضور شهبانو فرح از تداوم برخوردار سازد چنانچه حادثه‌ای او را از صحنه‌ی پادشاهی دور سازد یا منع کند.

بنا بر برخی گفته‌ها و نشانه‌ها به ویژه علی‌امینی، نخست‌وزیر اسبق در ماه‌های آبان و آذر ۱۳۵۷ از شاه خواست به تشکیل شورای سلطنت رضایت دهد. او گویا معتقد بود که اعضای این شورا نباید از پانزده خرداد ۴۲ به این سو وابستگی آشکار به نظام سیاسی داشته باشند. فرض بر این بود که این شورا بتواند با خمینی ارتباط برقرار کند. همین فرض یک اشتباه می‌بود. شورای سلطنت می‌باید نظام سیاسی کشور و قانون اساسی مشروطه را پاس بدارد و آرامش را به کشور بازگرداند. نظامهایی که در بحران مدام امتیاز می‌دهند و عقب می‌نشینند و رسالت بنیادی خود را از یاد می‌برند، نمی‌توانند برجا بمانند و به موقع واپس بنشینند و ساختارهایی نوو پذیرفتنی به جامعه عرضه کنند. در ضمن باید روشن باشد که چه نیرویی از چنین شورایی در برابر مخالفان حمایت می‌کند. روشن است و می‌دانیم که شاه در این دوران سخت بیمار بود و اتخاذ تصمیم درست سخت دشوار می‌نمود.

نزدیکان شاه وانمود ساخته بودند که این شورا می‌تواند عملکرد مؤثری داشته باشد. او را امیدوار ساخته بودند اگر چهره‌های سیاسی و مذهبی شاخصی را بگمارد، می‌تواند عبور از دشواریها را ممکن سازد. به باور این قلم همه‌ی محاسبات نادقیق و اشتباه بود. فرصت طلبی سیاسی موجب شده بود که بسیاری از شاه‌روبرگردانند و حتی عضویت

در این شورا را نپذیرند. به هنگام بحران باید متحدینی استوار و وفادار داشت تا بتوان در عرصه‌ی عمل کامیاب گردید.

افرادی که در ۲۳ دی‌ماه ۱۳۵۷ برای عضویت در شورای سلطنت انتخاب شدند، عبارت بودند از: شاپور بختیار نخست‌وزیر، محمد سجادی رییس مجلس سنا، جواد سعید رییس مجلس شورای ملی، علیقلی اردلان وزیر دربار، عبدالله انتظام، ارتشبد قره‌باغی، دکتر علی آبادی دادستان سابق کل کشور، محمدعلی وارسته و سیدجلال‌الدین تهرانی. آورده اند که از میان این افراد، دکتر علی آبادی از همان ابتدا استعفای خود را نوشته، نزد آیت‌الله مطهری و شورای انقلاب گذاشته بود. اگر این سخن درست باشد چگونه می‌توان به چنین شورایی دل بست و امیدداشت؟

در تارنمای تاریخ ایرانی که مباشر اندیشه‌های سیاسی جمهوری اسلامی است آمده است که انتخاب سید جلال تهرانی به ریاست شورا به سبب سوابق او بود و ارتباطات نزدیکش با روحانیت. اتفاقاً به همین سبب نمی‌باید او را به چنین سمتی بگمارند. آنچه امروز روشن است این است که محمدرضا شاه در آخرین روزها مشاوران برجسته و در خور اعتمادی نداشته است. بیماری او نیز موجب می‌شد که نتواند تصمیمات اندیشیده اتخاذ کند.

### سوابق سیدجلال تهرانی چه می‌بود؟ :

«پس از بررسی‌های بسیار، شاه تصمیم گرفت ریاست شورای سلطنت را به شخصی واگذار کند که هم به روحانیت نزدیک بوده و هم مورد اعتماد دربار باشد و این چنین بود که شاه این مقام را به سیدجلال‌الدین تهرانی سپرد. تهرانی که با علما رابطه خوبی داشت، در کارنامه خود چند عنوان وزارت و سناتوری داشت. او در سال ۱۳۰۷ در جریان دستگیری سیدحسن مدرس همراه او بود و در همین رابطه مدتی به زندان افتاد. در ۱۳۲۶ در کابینه احمد قوام وزیر مشاور شد و دو سال بعد همین مقام را در کابینه محمد ساعد بر عهده گرفت. او پس از مدتی به عنوان وزیر به وزارت پست و تلگراف و تلفن رفت و فروردین ۱۳۲۹ در کابینه علی منصور نیز در مقام وزیر پست و تلگراف و تلفن ابقا شد. تهرانی در بهمن ۱۳۳۲ به عنوان وزیرمختار ایران به بلژیک رفت و تجربه کار دیپلماتیک را نیز به کارنامه‌اش افزود. وی در مهر ۱۳۳۷ نیز به عنوان سناتور انتصابی از آذربایجان به مجلس سنا راه یافت و طی سه دوره مجلس سنا، همچنان در این مقام به ایفای نقش پرداخت. وی در دوران سناتوری با نخست‌وزیران انتخابی شاه، یعنی حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا به مخالفت برخاست و غالباً به لویح دولت رأی کیود می‌داد. سیدجلال‌الدین تهرانی همچنین تنها سناتوری بود که به لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی (کاپیتولاسیون) که بعداً به صورت قانون درآمد رأی مخالف داد. زمانی که قانون اصلاحات ارضی مطرح شد، تهرانی که آن زمان استاندار خراسان و هم‌زمان نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود، در مخالفت با این قانون در سالن کشاورزی خراسان سخنرانی کرد و از مقاماتش استعفا داد.» اگر فرض

کنیم که همه‌ی این چیزها در «تارنمای تاریخ ایرانی» درست باشد، درست به همین علل نمی‌باید او به ریاست این شورا برگزیده می‌شد.

روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ در جلسه شورای سلطنت که در حضور شاه تشکیل شد سیدجلال الدین تهرانی به ریاست این شورا انتخاب شد. تردیددارم محمدرضا شاه که فردی باهوش بود به چنین شورایی دل‌بستگی می‌داشته است اما در عین حال او این شورا را شاید وسیله‌ای برای انتقال سلطنت به فرزندش به شمار می‌آورده است. «بر این اساس گروه زیادی از نیروهای سیاسی فعال، امیدوار بودند که به وسیله این شورا نهاد سلطنت در ایران را حفظ نمایند. شاه نیز تصور می‌کرد با استفاده از این شورا می‌تواند اوضاع را آرام کند. اما این خواسته شاه محقق نشد.» (نک. تارنمای تاریخ ایرانی)

نیروهای موسوم به ملی به شیوه‌ای غیر عقلانی و حقیرانه از شاه کناره می‌گرفتند و نهضت آزادیها یکسره آمریکا پسندانه عمل می‌کردند و سفیران آمریکا و انگلیس مدام شاه را تحت فشار قرار می‌دادند و او را به سوی اتخاذ تصمیماتی به سود خمینی سوق می‌دادند. همه‌ی کسانی که روزگاری کوچکترین تصمیمات شاه را با معیار قانون اساسی می‌سنجیدند و نادرست آنها را خلاف قانون اساسی جلوه گر می‌ساختند، ناگهان دم فرو بستند و سخنی از قانون اساسی به میان نیاوردند. گویی چنین قانونی وجود ندارد یا اهمیتی ندارد. همه انقلاب می‌خواستند نه قانون اساسی. در چنین احوالی چگونه می‌توان سخن از قانون اساسی به میان آورد؟ توده ایها و انواع چپیها و مجاهدین که تکلیفشان روشن بود: انقلاب. روشنفکری ولگرد و پریش اندیش دنبال توده ها دست تکی دراز کرده بود و قردیگری می‌کرد.

خمینی که حالا معلوم است از منابع مختلفی اطلاعات دریافت می‌داشته است فقط دو روز پس از خروج شاه از کشور طی سخنانی شورای سلطنت را غیرقانونی خواند و در مورد اعضای این شورا «دخالت آنان در امور کشور را جرم دانست و از آنان خواست به سرعت از این شورا کناره‌گیری کنند»!

خمینی که به تدریج موقعیت خود را مستحکم می‌کرد در عمل خود را در مقامی می‌دید که همه باید به دیدن او بروند. مشاوران نزدیک او نه فقط برخی از روحانیون تهران که شماری از نهضت آزادیها خاصه ابراهیم یزدی بود که ارتباط او را با آمریکاییان نیز سازماندهی می‌کرد. هنوز هیچ کاری نشده سیدجلال تهرانی هرزه مسلک خواستار دیدار با خمینی شد. این گونه که روشن است او با مشورت با بختیار چنین راهی را برگزیده بوده است. یعنی قره باغی را دورزده و او را کنار گذاشته بودند یعنی تنها حامی حکومت و شورا را: ارتش. از این هم که بگذریم سیدجلال تهرانی سفر خود را با تصویب شورای سلطنت سازماندهی نکرده بود. او می‌خواست همه را دور بزند و تقرب به خمینی را بجوید. حتی بختیار هم که تصور می‌کرد می‌تواند از این راه با خمینی کنار بیاید، کنار

گذاشته شد. کسی که به نهادها اعتنا نکند، به طریق اولی از اشخاص می‌گذرد و تنها سود خود را در نظر می‌گیرد.

در روز ۲۸ دی سیدجلال‌الدین تهرانی شتابزده به عنوان رییس شورای سلطنت، به قصد زیر پا گذاشتن قانون اساسی مشروطه تحت عنوان «مذاکره با خمینی» وارد پاریس شد. همین آدمی که بارها بر اساس قانون اساسی مشروطه به وزارت و نیابت تولیت و سناتوری رسیده بود و با انواع اطوارها خود را پشت همه پنهان می‌ساخت، در نخستین فرصت، همه چیز را زیر پا گذاشت حتی دین خود را که پشت کردن به امانت را خیانت می‌داند. این نوع آدمها را در عصر مشروطیت کم نداریم. یکی دیگر از اینان بی‌تردید تقی زاده بوده است.

بختیار با ساده اندیشی به روابط قدیمی سیدجلال با روحانیت دلبسته بود و بازیگری سیدجلال را از دیده دور می‌داشت. جواب خمینی ابهام نداشت خاصه که از پشتیبانان خود در نهضت آزادی و به طور بدیهی از آمریکا خاطرش جمع بود: با هیچ‌یک از نماینده‌های سلطنتی ملاقات نخواهم کرد. او پیش از دیدار سید جلال خواستار استعفای وی از شورای سلطنت شد. «علاوه بر این، او باید در متن استعفانامه تأکید می‌کرد که شورا غیرقانونی است.» تهرانی این همه خفت را پذیرفت و استعفانامه‌ی خود را امضا کرد و به خمینی داد.

متن استعفانامه‌ی جلال‌الدین تهرانی که در تاریخ یکشنبه ۱ بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی مطابق با ۲۲ شهر صفر المظفر ۱۳۹۹ هجری قمری تسلیم خمینی شد، بدین شرح است: «قبول ریاست شورای سلطنت از طرف اینجانب فقط برای حفظ مصالح مملکت و امکان تأمین آرامش اجتماعی آن بود ولی شورای سلطنت به سبب مسافرت اینجانب به پاریس که برای نیل به هدف اصلی بود تشکیل نگردید. در این فاصله اوضاع داخلی ایران سریعاً تغییر یافت به طوری که برای احترام به افکار عمومی با توجه به فتوای حضرت آیت‌الله العظمی خمینی دامت برکاته مبنی بر غیرقانونی بودن آن شورا، آن را غیرقانونی دانسته کنارگیری کردم. از خداوند و اجداد طاهرین و ارواح مقدسه اولیای اسلامی مسألت دارم که مملکت و ملت مسلمان ایران را در ظل عنایت حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه از هرگزندی مصون داشته و استقلال وطن عزیز ما را محفوظ فرمایند. محمدالحسینی سیدجلال تهرانی»

پس از این استعفای ذلت بار توانست در سوم بهمن‌ماه افتخار شرفیابی بیابد! وی در این دیدار بار دیگر اعلام کرد این شورا قانونی نیست. «در این ملاقات که به مدت ۱۰ دقیقه به طول انجامید، تهرانی متن استعفای خود را قرائت کرد و امام نیز گفت: شما با این استعفا خدمت بزرگی به ملت خود کردید.» (نک. تارنمای تاریخ ایرانی)

در پی این استعفای «رئیس شورای سلطنت» و غیرقانونی اعلام کردن این شورا، شورای سلطنت بی‌آنکه تشکیل شده باشد و اقدامی در جهت تحقق اهداف تعیین شده انجام

داده باشد، «پس از فعالیتی یک هفته‌ای، عملاً منحل شد و آخرین تلاش شاه برای حفظ ساختار سلطنت ناکام ماند.» (همانجا)

در ارتباط با تشکیل شورای سلطنت چند خبر را یافته‌ام که در زیر دوسه تا را می‌آورم. این خبرها در تارنمای خبرگزاری تسنیم به تاریخ ۰۱ بهمن ۱۳۹۶ آمده‌اند:

به واسطه همین سوابق بود که روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ در جلسه شورای سلطنت که در حضور شاه تشکیل شد سیدجلال‌الدین تهرانی به ریاست این شورا انتخاب شد. به عقیده حامیان سلطنت، شورای سلطنت هرچند نقطه پایان سلطنت محمدرضا پهلوی بود اما در عین حال وسیله‌ای برای انتقال سلطنت به فرزند شاه بشمار می‌آمد. بر این اساس گروه زیادی از نیروهای سیاسی فعال، امیدوار بودند که به وسیله این شورا نهاد سلطنت در ایران را حفظ نمایند. شاه نیز تصور می‌کرد با استفاده از این شورا می‌تواند اوضاع را آرام کند. اما این خواسته شاه محقق نشد. (نک. تارنمای تاریخ ایرانی. ۲۳ دی ۱۳۵۷)

اولین جلسه این شورا روز ۲۴ دی در حضور شخص شاه برگزار شد. شاه در ابتدای جلسه شورای سلطنت را به‌عنوان حافظ نظام در غیاب خودش دانست و از رؤسای مجلسین شورا و سنا خواست تا کار رأی اعتماد به کابینه بختیار به‌سرعت انجام پذیرد.

تشکیل شورای سلطنت در حالی بود که خمینی یک روز قبل از آن فرمان تشکیل شورای انقلاب را داد. برنامه‌ای به ملت ایران نوشت "در جهت تحقق اهداف اسلامی ملت، شورایی به‌نام «شورای انقلاب اسلامی» مرکب از افراد باصلاحیت و مسلمان و متعهد و مورد وثوق موقتاً تعیین شده و شروع به کار خواهند کرد. اعضای این شورا در اولین فرصت مناسب معرفی خواهند شد." از اینجا برمی‌آید که خمینی می‌خواست تشکیل شورای سلطنت را پیشگیرانه بی‌اهمیت جلوه‌گر سازد. در ضمن روشن است که اعضای این شورای سلطنت خاصه همین سید جلال تهرانی از این امر آگاه بوده‌اند. جلال تهرانی عضویت در این شورا را وجهه‌ای ساخت برای خودش تا «وجیه‌المله» هم بشود. این نشان اوج بی‌اخلاقی این شخص است. از این آدمها در دوران معاصر ایران کم نداریم. از محمد رضاشاه نقل کرده‌اند که در ارتباط با این دست از «رجال» گفته بوده است این رجال را باید در توالی انداخت و سیفون را کشید.

از این که بگذریم سیدجلال حق نداشته است یکجانبه شورای سلطنت را «غیر قانونی» اعلام کند. او این نکته را نه در جلسه‌ی شورا مطرح کرده بوده است و نه به اطلاع پادشاه وقت که در دسترس می‌بوده است، رسانده بوده است. در حضور محمد رضاشاه خوشنود بوده مأموریتی بیاید و در غیاب او رفتار زشت و ناپسندی را به نمایش گذاشته بوده است.

متأسفانه اطلاعات تاریخی دقیقی از سرنوشت شورای سلطنت نداریم. در همین خبرگزاری تسنیم آمده است «به این ترتیب در پی استعفای رییس شورای سلطنت و

غیرقانونی اعلام کردن آن، این شورا بی‌آنکه قدمی برای حفظ سلسله پهلوی بردارد عملاً تعطیل شد و بعد از استعفای رئیس آن، یک جلسه آن به‌اصرار ارتشبد قرمباغی تشکیل شد. هدف اصلی از تشکیل آن، انتخاب ریاست جدید شورا برای امضای فرامین ارتش بود چون شاه اختیارات لازم را به قرمباغی نداده بود.»

رئیس مستعفی شورای سلطنت نیز در سال ۶۶ در منزل مسکونی‌اش در فرانسه فوت کرد. نعش سید جلال‌الدین تهرانی در سال ۷۰ به ایران منتقل شد و در ایران به خاک سپرده شد.

در منبع دیگری به نام «خبر آنلاین» سه شنبه ۱۱ بهمن ۱۳۹۰ آمده است: در فاصله‌ی پس از حضور اعضای شورای سلطنت تا زمان ورود شاه به جلسه بعضی از حضار خاطرات گذشته خود درباره خطاهای رژیم شاه در برابر اراده مردم و از جمله واکنش وی در حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در برابر مردم و سپس سابقه استمداد دربار از سران کشور برای تلاش در جهت جلوگیری از فروپاشی نظام سلطنت را بیان می‌کردند.

از جمله آقای محمدعلی وارسته خاطره‌ای را نقل کرد که بیان آن جالب است: «بعد از ظهر روز ۱۶ خردادماه ۱۳۴۲ بود که عده‌ای از رجال به دعوت تلفنی آقای علاء، وزیر دربار وقت در وزارت دربار گرد آمدیم. بدواً مرحوم علاء اظهار نمود، دو روز است مملکت دچار هرج و مرج شده و در شهرها ناامنی ایجاد شده و مردم تظاهرات علیه دولت و به نفع روحانیت می‌نمایند. زد و خوردهای شدیدی بین مردم و نیروهای انتظامی رخ داده که متأسفانه عده‌ای کشته و تعدادی هم مجروح شده‌اند و این وضع نمی‌تواند ادامه پیدا نماید. امروز از آقایان دعوت کرده‌ام که نظرات شما رجال قدیمی مملکت که مورد اعتماد مردم می‌باشید و سوابق طولانی در خدمت به کشور دارید را دریافت نموده و بررسی نمایم که برای آرامش مردم چه باید کرد؟ من اظهار کردم در قدیم هر موقع که مردم از روشها ناراضی بودند و شکایات و اعتراضات زیاد می‌شد و یک چنین بحرانی پیش می‌آمد، دولت مستعفی می‌گردید و رجالی مانند مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک مصدر کار می‌شدند و چون مردم به آن‌ها اعتماد داشتند و می‌دانستند که این اشخاص خدمتگزار مردم هستند آرام می‌گرفتند و با خیال راحت به سر کار خود می‌رفتند. لازم است در این موقع حساس هم دولت مستعفی گشته کسی سر کار بیاید که مورد نظر مردم باشد و دولت آینده هم از روحانیت دلجویی نماید. مقتضی نبود که اعلیحضرت به قم رفته، در میدان آن شهر اظهاراتی علیه روحانیت بنمایند. این سخنرانی اعلیحضرت موجب کدورت روحانیت شده است. لازم است ترتیبی داده شود که از روحانیت رفع کدورت شود. گویا پس از خاتمه جلسه، سپهبد یزدان‌پناه یا یکی دیگر از حاضرین شرفیاب شده و اظهار نموده که اعلیحضرتا چه نشسته‌اید که در منزل خودتان علیه شما گفت‌وگو می‌نمایند و دولت تعیین می‌کنند و شما اطلاعی ندارید. اعلیحضرت پس از اطلاع از این جریان اظهار نموده بودند که این رجال را باید در توالی انداخته و سیفون را کشید... بعدها مرحوم علاء از وزارت دربار معزول گردید. همچنین انتظام از شرکت نفت کنار گذاشته شد و من و سایرین هم مورد غضب بودیم تا به حال...»

بختیار آخرین عضو شورای سلطنت بود که وارد جلسه شد و پس از او شاه به جمع آنان پیوست. شاه در ابتدای سخن به فلسفه‌ی تشکیل شورای سلطنت به عنوان حافظ نظام در غیاب خودش اشاره کرد و سپس از رؤسای مجلسین شورا و سنا خواست تا کار رأی اعتماد به کابینه بختیار به سرعت انجام پذیرد. در این رابطه سجادی، رئیس سنا تصریح کرد که فردا ۲۵ دی رأی اعتماد به کابینه داده خواهد شد و جواد سعید، رئیس مجلس شورا نیز پس فردا ۲۶ دی را برای رأی اعتماد تعیین کرد. سپس شاه گفت پس از کسب خبر رأی اعتماد مجلسین به دولت، سفر خود را آغاز خواهد کرد. در پایان این جلسه که به منزله اعلام رسمی موجودیت شورای سلطنت بود، ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش اعلام کرد در جلسه مزبور قرار نشد سیدجلال تهرانی از طرف شورا جهت ملاقات با آیت‌الله خمینی به پاریس برود. تا اینکه بعداً نخست‌وزیر گفت «آقای سیدجلال تهرانی به علت سابقه دوستی با آیت‌الله خمینی، با عنوان رئیس شورای سلطنت برای ملاقات با ایشان به پاریس مسافرت خواهد کرد.»

در روز (۲۸ دی) سیدجلال تهرانی طی مأموریتی از جانب شاپور بختیار و به عنوان «رئیس شورای سلطنت» رهسپار پاریس شد تا پیرامون اوضاع و احوال ایران و برنامه‌های آتی شورای سلطنت با امام خمینی ملاقات کند. همزمان با این سفر کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا ضمن اعلام حمایت رسمی کاخ سفید از بختیار، از امام خمینی خواست به بختیار فرصت موفقیت دهد. بختیار نیز تهدید کرد که در صورت کنار رفتن من، ارتش کودتا می‌کند.

عباس قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش نیز می‌گوید: «خبر استعفای جلال تهرانی را من از بختیار شنیدم... او هم موافق این استعفا بود... اختلاف ما با بختیار از همان جا شروع شد که ایشان با یک وضع خاصی خودش را با وجود شورای سلطنت فعال مایشاء می‌دانست در صورتی که شورا وجود داشت و ایشان آنجا در حقیقت شکست خورد...» داستان شورای سلطنت داستانی است غم‌انگیز. داستان پادشاهی است تنها که به هیچ کس نمی‌تواند اعتماد کند. داستان «رجالی» است بی‌اعتقاد و فرصت طلب که حتی سود خود را درست نمی‌سنجد. داستان مردمانی رجاله که در کسوت رجال سیاسی جلوه می‌فروختند. داستانی اندوهناک از سرنوشت گرگان پلیدی است که برای تکه‌ای گوشت سر از پانمی‌شناسند و حتی به یکدیگر همچون طعمه می‌نگرند.

در واکنش به اظهارات مخالفین، سیدجلال‌الدین تهرانی مخالفان استعفای خود را «جاهل» خواند. وی این اظهارات را در پایان دومین ملاقات خود با امام خمینی که روز چهارم بهمن ۱۳۵۷ صورت گرفت اعلام کرد. تهرانی پس از دو بار ملاقات با امام خمینی دیگر به تهران بازنگشت و به جنوب فرانسه رفت. او در ۱۳۶۶ در ۹۱ سالگی در فرانسه درگذشت. اینان همه مقلدان احمدشاه بودند که حقیرترین شغلها را بر پادشاهی ترجیح می‌داد. اینان نیز مردمی بودند با چهره‌ای پنهان که در نخستین فرصت سکونت در فرنگ را بر خدمت به میهن و فرهنگ خود برتر می‌دانستند و قادر می‌بودند ژرفای وجودشان را دورانی طولانی پوشیده و مخفی نگاه دارند. این رجال رجاله بیشترین آسیبها را به اندیشه‌ی مشروطیت و سلسله‌ی پهلوی وارد ساختند.

با استعفای سیدجلال تهرانی، عمر کوتاه مدت شورایی که یک هفته پیش از آن در حضور شاه شکل گرفته بود در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. بنابر گزارشهای پراکنده

تا بازگشت خمینی به تهران - ۱۲ بهمن ۵۷ - یکی دو جلسه بعدی شورا بدون سیدجلال تشکیل شد ولی راه به جایی نبرد.

## مرگ اندیشه‌ی مجلس مؤسسان

آخرین باری که اصطلاح مجلس مؤسسان را می بینیم زمانی است که روح الله خمینی طی حکمی مهندس مهدی بازرگان را به نخست وزیری برمی گمارد. متن این حکم چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم ۶ ربيع الاول ۱۳۹۹ جناب آقای مهندس مهدی بازرگان بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حَسَبِ حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است، و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص، مامور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب اداره امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید. مقتضی است که اعضای دولت موقت را هر چه زودتر با توجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی نمایید. کارمندان دولت و ارتش و افراد ملت با دولت موقت شما همکاری کامل نموده و رعایت انضباط را برای وصول به اهداف مقدس انقلاب و سامان یافتن امور کشور خواهند نمود. موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحله حساس تاریخی از خداوند متعال مسالت می‌نمایم. روح الله الموسوی الخمينی ۱۵ بهمن ۱۳۵۷

در منابع مختلف آمده است که در نشست‌های با شرکت اعضای شورای انقلاب در حضور خمینی، مطهری پیشنهاد نخست وزیری مهندس بازرگان را می دهد. این پیشنهاد به اتفاق آراء تصویب می شود. نظر عمومی شورای انقلاب و گردانندگانش مانند هاشمی رفسنجانی این بوده است که دولتی مرکب از اعضای نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی تشکیل شود. به هر حال در آن هنگام فرض بر این بوده است که روحانیون در حکومت حضور نداشته باشند. خود معممین نیز تصور نمی کرده اند بتوانند حکومت تشکیل دهند خاصه که با ابزار حکومتداری آشنا نمی بوده‌اند. از این گذشته حکم انتصاب مهندس بازرگان نشان می دهد که نظام تازه می باید بر اساس یک قانون اساسی کسب مشروعیت کند. به بیان دیگر این کسب مشروعیت فقط می توانست مبتنی بر یک قانون اساسی باشد. در لحظه ای که حکم انتصاب صادر می شود فرض بر این است که کسب

مشروعیت باید از یک مجلس مؤسسان نشأت گرفته باشد یعنی از ملت. به همین سبب هم منصوب خمینی یعنی بازرگان می باید یک مجلس مؤسسان تشکیل دهد.

پیش از آنکه همه‌ی جوانب حکم مهدی بازرگان را بشکافیم خوب است نگاهی بیندازیم به نحوه‌ی صدور حکم نخست وزیری بازرگان بر اساس خاطرات خود او و خاطرات هاشمی رفسنجانی. خبرگزاری فارس به تاریخ چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۶ با گزیده‌ای از خاطرات مهندس مهدی بازرگان و هاشمی رفسنجانی مطالبی در ارتباط با حکم نخست وزیری بازرگان و آخرین تلاش‌های بختیار برای بقا آورده است. بازرگان به پیشنهاد شورای انقلاب به نخست وزیری می رسد ضمن آنکه می پذیرد هیچگونه تعهد حزبی نشان ندهد. خمینی بر این مورد سخت تأکید می گذاشته است. با اینحال چون هنوز اطمینان نمی بود که خمینی به پیروزی برسد راه را بازگذاشته بودند تا بازرگان با ترکیبی از نهضت آزادیها و جبهه‌ی ملی ها کابینه یا هیأت دولت خود را تشکیل دهد. رفسنجانی بر این باور بوده است که باید راه را برای مذاکره با بختیار بازنگهداشت. البته همین حضرات در خفا سرگرم تدارک سرنگونی بختیار و نظام قانون اساسی مشروطیت بودند. می خواستند ببینند مردم و خیابانها چگونه واکنش می کنند. این نکته ها را البته باید جداگانه و مبتنی بر یک نظریه‌ی سیاسی شفاف بررسیید. با اینحال بازرگان بنا بر نوشته‌ی خودش اظهار می دارد: «صبح یکشنبه ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ حوالی ساعت ۱۰ جلسه کردیم. مقدمتاً از حسن ظن آقایان و شخص امام تشکر کردم. بعد با اشاره به متن حاضر شده اساسنامه مصوب شورای انقلاب، متذکر شدم که شورای انقلاب مقام مجلس ملی را داشته، می تواند از دولت سؤال و استیضاح کند و هر وقت اعتماد ندارد عزل نمایند...» با چنین نگاهی و نگرشی می بینیم که بازرگان یکسره به قانون اساسی مشروطیت پشت می کند و برخلاف ادعاهایش به روش انقلابی ناشناخته‌ای توسل می جوید. نمی دانم آیا چنین اشخاصی را می توان «رجال اپوزیسیون» برشمرد یا اینان هم در حد همان نوجوانانی بودند که در خیابانها به شورش کور دلبسته بودند. به واقع جامعه‌ی سیاسی ایران سست بنیاد بود. از مشروطیت به این سو قادر نمی بود به ارزشهایی والا پایندی نشان دهد. نه «رجال سلطنت» مردمانی برجسته بودند و نه «رجال اپوزیسیون» آدم برجسته ای داشتند. هیچ جا نمی بینم مردمانی را که فکری والا طرح کرده باشند. مشتی فرصت طلب حقیر از هر سو.

رفسنجانی در خاطراتش به تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ می نویسد «در جلسه معرفی نخست وزیر، اعضای شورا و آقای بازرگان صحبت‌هایی داشتند؛ از جمله آقای بازرگان از روحیه و منش و شیوه‌ی کاری خودشان سخن گفتند، اما به یاد دارم که ایشان شروطی برای پذیرش این مسؤلیت مطرح کرده باشند. به هر حال متن حکم نخست وزیری آقای بازرگان را که پس از تعیین کلیات آن توسط امام بامشورت آقایان بازرگان، مطهری، من، مهدوی کنی، دکتر یدالله سبحانی، دکتر ابراهیم یزدی و چند نفر دیگر تنظیم شده

بود، حسب دستور امام، توسط من، در جمع انبوه خبرنگاران و شخصیت‌های داخلی و خارجی در مدرسه علوی در عصر دوشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۷... قرائت شد»

در خاطرات رفسنجانی به تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ آمده است «... حتی تظاهرات برنامه ریزی شده هواداران او (= بختیار) در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ که با شعار «بختیار، بختیار، سنگرتو نگهدار»، به حمایت از او برخاسته بودند و آخرین مصاحبه اش در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ که در آن گفته بود «**قانون اساسی اجازه هر نوع تغییری را داده است، منجمله اعلام جمهوری**» نتوانست کمکی به او بکند و راه نجاتی برایش فراهم نماید.»

حکم مهندس بازرگان سه نکته‌ی مهم در بردارد: نخست برگزاری رفراندوم جهت تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی، دوم برگزاری مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید یعنی همان جمهوری اسلامی و سوم برگزاری انتخابات مجلس نمایندگان ملت بر طبق این قانون اساسی جدید. این حکم نشان می‌دهد که همه چیز از قبل تعیین شده است بدین معنا که رفراندوم باید به سود برپایی جمهوری اسلامی بینجامد و قانون اساسی جدید باید بر اساس این نظام جمهوری اسلامی جدید نگاشته شود و بدیهی است که به دنبال این دو مرحله مجلس نمایندگان نیز باید با توجه به این رفراندوم و قانون اساسی جدید انتخاب و تشکیل گردد. آنچه در اینجا می‌تواند روزه ای باز بگذارد همان انتخاب مجلس مؤسسان است از منتخبین مردم. رفراندوم مورد نظر خمینی نه مبتنی بر قانونی بوده است و نه به مردم اطلاع می‌دهد بدانند «جمهوری اسلامی» به چه معناست و چه نوعی از جمهوری را هدف می‌گیرد. از این رو این رفراندوم بی‌معنا بوده است زیرا آنچه را که رفراندوم می‌باید مشخص می‌ساخت در اساس چیزی می‌باید می‌بود که در مجلس مؤسسان می‌باید مشخص می‌شد. نمی‌توان یک بار رفراندوم برگزار کرد و سپس از مردم خواست در انتظار محصول مؤسسانی بنشینند که موضوع کارش از پیش تعیین شده است. فرض بر این است که مجلس مؤسسان بالاترین مجلس است و حق دارد هر نوع تصمیمی بگیرد نه اینکه تحت تأثیر رفراندومی نامشخص قرار داشته باشد. با همه‌ی این احوال چنانچه انتخابات مجلس مؤسسان صورت می‌گرفت این مجلس می‌باید منتخبین مردم ایران را صرفنظر از هرگونه تعلق دینی و سیاسی و قومی در بر بگیرد و به بحث و به رأی بنشینند.

خمینی در اندک مدتی با مشورت با روحانیون پیرامونش مجلس مؤسسان را تبدیل کرد به مجلس خبرگان و در نتیجه با تفسیری معین از خبرگان شمار نمایندگان منتخب را محدود کرد به افرادی که دانش فقهی داشته باشند و فقط با توجه به شریعت دست به تصمیمگیری بزنند. از این رو هر دو مرحله‌ی رفراندوم و انتخاب خبرگان به نحوی غیر دموکراتیک سازماندهی شد و از همان آغاز زمینه ساز نظریه ای گشت که دنبال برپایی

«ولایت فقیه» بود. به همین سبب نیروهای غیر مذهبی در این مقطع درک کردند هیچ جایگاهی در نظام جدید نخواهند داشت. چند نفر مکالمی به اصطلاح یا به نوعی مستقل از روحانیت گرداننده‌ی مجلس خبرنگاران هیچ نقشی نداشتند و نتوانستند ایفاکنند یا تسلیم پیشامدها و شاید هم مطابق معمول هموطنان در انتظار فرصت بودند یعنی فرصتی که دیگر به دست نیاورند. قاسملو هم که از کردستان آمده بود ناچار از بیم جان به استانش بازگشت. چنان فضای خفه و استبدادزده‌ی ای برمجلس حاکم بود که جرأت مخالفت را سلب کرده بود. فرض براین بود که همه چیز مطابق میل خمینی سیر می‌کند. معمار ولایت فقیه در این مجلس حسینعلی منتظری بود که بعدها خود قربانی دستپخت خود شد و حتی وقتی از نظر خودبرگشت، استدلال‌هایی سست عنوان کرد.

در همین اوضاع و احوال شماری از اعضای شورای انقلاب حتی نمی‌خواستند کار به اینجا بکشند. اینان مانند عزت الله سبحانی موافق یک همه‌پرسی بودند تا کار تهیه‌ی قانون اساسی با شتاب پیش برود و به اتمام برسد. آن کسانی که موافق بودند و ترجیح می‌دادند بحثی هم داشته باشند،

موفق شدند حداقل همین فضای تنگ استبدادی را راه بیندازند و وجهه‌ی ای برای جمهوری نوپای مهندسی شده بتراشند که البته کاری بود عبث و وقتی که نمایندگان منتخب مانند قاسملو از بیم جانشان نمی‌توانستند حتی در همه‌ی جلسات مشارکت داشته باشند.

با آنکه بازرگان و انمود می‌ساخت این روال مجلس خبرگان را نمی‌پسندد کار مهمی در مخالفت با آن انجام نداد در حالی که می‌توانست استعفا دهد یا کنار بکشد. او تنها وقتی حاضر به استعفا شد که دانشجویان خط امام سفارت آمریکا و اعضایش را به گروگان گرفتند. خمینی طی حکمی استعفای او را به شرح زیر پذیرفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

شورای انقلاب جمهوری اسلامی

چون جناب آقای مهندس مهدی بازرگان، با ذکر دلایلی برای معذور بودن از ادامه خدمت، در تاریخ ۱۴/۸/۵۸ از مقام نخست‌وزیری استعفا نمودند، ضمن قدردانی از زحمات و خدمات طاقت فرسای ایشان در دوره انتقال، و با اعتماد به دیانت و امانت و حسن نیت مشاّر الیه، استعفا را قبول نمودم. شورای انقلاب را مامور نمودم برای رسیدگی و اداره امور کشور در حال انتقال. ونیز شورا در اجرای امور زیر بدون مجال، ماموریت دارد: ۱. تهیه مقدمات همه‌پرسی قانون اساسی، ۲. تهیه مقدمات انتخابات مجلس لازم به ذکر است که با اتکال به خداوند متعال و اعتماد به قدرت ملت عظیم الشان، باید امور محوله را، خصوصاً آنچه مربوط است به پاکسازی دستگاه‌های اداری و رفاه حال طبقات مستضعف بی‌خانمان، به طور انقلابی و قاطع عمل نمایند.

روح الله الموسوی الخمينی ۱۳۵۸/۸/۱۵

با این حکم نه تنها خمینی دولت موقت بازرگان را بی اعتبار ساخت و نشان داد که تنها در مقطع معینی این دولت را همچون ابزار می‌خواست است، در ضمن روشن می

دارد که می خواهد قانون اساسی را نیز به همه پرسى بگذارد. او قدرت را و می سپرد به شورای انقلاب. از این گذشته در چنین مقطعی خواستار پاکسازی تمام نظام اداری می شود. خمینی به هیچ یک از وعده ها و نوشته هایش پایبند نبود. فقط به انتقام و استقرار نظامی می اندیشید که تنها خود او و چند نفری از پیرامونیانش تصوری کلی از نظام مطلوبشان می داشتند. تازه همین را هم به دقت نمی دانستند. مهم این است که قاطعانه به حذف همه ی مخالفان و حتی همه ی دگر اندیشان حتی در صفوف خود می اندیشیدند.

\*\*\*

اگر مقایسه ای کنیم میان تولید قانون اساسی مشروطیت و قانون اساسی جمهوری اسلامی، درمی یابیم که قانون اساسی مشروطیت مبتنی بوده است بر یک وفاق گسترده و عام که از آغاز همچون میثاق ملی عمل می کرده است و مردم حتی هنگامی که نظام مطلقه از آن روی برمی گرداند با قیام و باشورشی سراسری و مسلحانه از این میثاق به دفاع برمی خیزند و نه تنها آن را پاس می دارند، بل حفظ و نگاهداری آن را می طلبند. این در حالی است که شکلگیری قانون اساسی جمهوری اسلامی از آغاز با مخالفت گروه ها و جناح های گوناگون مردم در سراسر کشور مواجه می شود و بسیاری ستیز با آن را جار می زنند و از آن رو برمی گردانند. قانون اساسی جمهوری اسلامی تنها از پشتیبانی یک جناح مذهبی شیعی پیرو ولایت فقیه بهره مند است و حتی شماری از مراجع شیعی چنین سندی را از آن خود نمی دانند. از این رو این سند نه فقط همچون میثاق ملی تولید نمی شود، بل انشقاق و چنددستگی در ملت و در سراسر کشور به بار می نشاند. سند قانون اساسی همچون میثاق ملی از دویبابت باید قادر باشد وفاق ملی تولید کند تا خصلتی فراگیر داشته باشد: یکی از بابت محتواست و دیگری از بابت نحوه ی تولید چنین سندی. این هر دو وجه در ارتباط با قانون اساسی جمهوری اسلامی به چشم نمی خورد. با توجه به شرح تفصیلی این گفتار تنها سندی که از انقلاب مشروطیت ایران به این سو همچون میثاق ملی عمل کرده است و به آن عمل شده است همان قانون اساسی مشروطیت و متمم آن است. هیچ مرجع تأسیسی دیگری تا این زمان سند برآمده از مشروطیت را نقض نکرده و جانشین آن تولید نشده است.



## نگاهی به مؤسسان در چند کشور

در آغاز خوب است بنویسم به نظر این قلم نحوه‌ی برپایی و شکلگیری هر مجلس مؤسسائی وابسته به شرایط و پیشینه و تجربه‌های تاریخی هر کشور- ملت است. از این رو سخن از مجلس مؤسسان باید متکی به آشنایی با رویدادها و برگرفته‌های تاریخی و نگاه فرهنگی هر کشوری باشد و پایه‌های نظری این رویکرد بهره‌مند گردد از تجربه‌های نمونه‌های دیگر همین پدیده در جاهای دیگر، بی آنکه به تقلید صرف یا نسخه برداری منتهی شود.

با در نظر گرفتن همین نگاه است که در زیر می‌کوشم یکی دو تجربه را بشناسانم. گاهی پیش می‌آید که در کشوری نخست شکل حکومت را به همه پرسى می‌گذارند و سپس نگارش متن قانون اساسی را می‌پروراندند. این شیوه یک ایراد بنیادی دارد زیرا علی‌الاصول تنها دو نوع نظام سیاسی قابل طرح می‌شود. یکی پادشاهی است و دیگری جمهوری. تازه این دو نوع نظام فقط در جاهایی مطرح می‌شوند که حداقل تجربه‌ی پادشاهی وجودی داشته است. از این هم که بگذریم انواع نظامهای پادشاهی و جمهوری درچنین همه پرسیهایی امکان خودنمایی نمی‌یابند و در نتیجه انواع شکل‌های بینابینی که علی‌الاصول می‌توانند بهتر از آن دو صورت مطلق نخستین باشند، فرصت عرض اندام پیدا نمی‌کنند. بدترین خصم یک مجلس مؤسسان خاصه هنگامی که برای نخستین بار در کشوری برپا می‌شود، همانا شتاب در فراهم آوردن یک قانون اساسی و تولید متنی است سرهم بندی شده بی آنکه به تاریخ آن کشور متکی باشد یا بر اساس آینده‌ای بهره‌مند از همان تاریخ و حالا با گوشه‌ی چشمی به فرآگردهای جهانی شدن، تدوین گردد.

تجربه‌ی برپایی مجلس مؤسسان در کشورهای ایتالیا، یونان و هندوستان نشان می‌دهد که هر کشور مجلس مؤسسان خود را در بستر تاریخی خاص برپا ساخته‌اند و کوشیده‌اند با تأمل و شورو بحث کافی به قانون اساسی تازه‌ای سر و سامان بدهند و به همین سبب هم می‌توان گفت محصول این مجالس شکل و شمایل میثاق ملی را کسب کرده‌اند.

ایتالیا را بگیریم. این کشور پس از سقوط فاشیسم توانست تمام احزاب ضد فاشیسم را گرد هم آورد. از راست تاچپ از دموکرات مسیحی گرفته تا کمونیستها. این مجموعه توانست یک دولت ائتلافی موقت تشکیل دهد. این دولت موقت دو وظیفه داشت: هم قانونگذار بود و هم نقش اجرایی به دست داشت. این ترکیب در مقطع گذار از رژیم پیشین به نظام جدید دشواریهای زیاد به بارنشانده است. در همین ایران نیروهای اسلامی یک شورای انقلاب درست کردند که در عمل نقش مجلس شورای ملی را هم بازی می‌کرد و در ضمن قادر بود مقامات اجرایی را پیشنهاد یا نصب کند. البته همه‌ی اینها در ارتباط با رهبر انقلاب اسلامی ۵۷. اگر کشوری بتواند برنامه‌های هیأت دولت

موقت را در ارتباط با دستاوردهای قانونی و دیوانی نظام پیشین پی بگیرد، شاید قادر باشد خسرانهای کمتری به کشور وارد کند. به هر حال روند گذار بسان یک عمل جراحی می ماند. بی درد و بی آسیب ممکن نمی شود.

به هر روی ایتالیا پیش از آنکه به سوی مجلس مؤسسان گام بردارد به یک همه پرسی تن داد. نظام پادشاهی این کشور در ارتباط با موسولینی مقدار زیادی از حیثیت خود را از دست داده بود هر چند که در بعضی جاها هنوز از پشتیبانان بسیار برخوردار بود. این همه پرسی مانند دیگر همه پرسیهایی از این دست چیزی نبود جز پاسخ دادن به پرسشی ساده: پادشاهی یا جمهوری. این پرسش همواره بسته به فضای جاری و روحیهی عمومی پاسخ دریافت می کند. در دوم ژوئن ۱۹۴۶ رفراندم ایتالیا به سود برپایی نظام جمهوری خاتمه یافت. در این رأی گیری پادشاهی با اختلاف اندک به سود جمهوری کنار نشست. داستان ایتالیا نشانگر وضعیت پریشان سیاسی در این کشور می بود. در اینجا به این داستان نمی پردازیم. از این که بگذریم ایتالیا پیشینه ای جمهوریخواهانه نیز داشته است. کافی است به جمهوری روم نگاه بیندازیم. همزمان با این رفراندم، انتخابات مجلس مؤسسان نیز برپا شد. قانون اساسی ایتالیا در اول ژانویه ۱۹۴۸ شکل گرفت. گروه های تشکیل دهندهی مجلس مؤسسان طیف وسیعی از گرایشهای سیاسی را در برمی گرفت که سه تایی آنها گروه های عمده به شمار می رفتند: مسیحیان دموکرات، لیبرالها، چپها. این هر سه گروه گرایشهای ضدفاشیستی عمیق داشتند و هر سه در مخالفت با استبداد اشتراکات فراوان به نمایش می گذاشتند. این گروه هابر تقدم قدرت قانونگذاری تأکید داشتند و قوهی مجریه را وابسته به همین قوهی قانونگذاری می دانستند. با این حال در اموری مانند ازدواج گرایشهای مسیحی نیرومند بود و در ارتباط با مسائل کارگری دیدگاه های چپ غلبه داشت. این قانون اساسی نوعی مصالحه بود میان گروه های تشکیل دهندهی مجلس مؤسسان.

آورده اند که مجلس مؤسسان ۵۵۶ عضو داشت که تنها بیست و یک نفرشان زن بودند. از این میان نه زن وابسته بودند به دموکراتهای مسیحی و نه نفر به کمونیستها و دو نفر به سوسیالیستها. قانون اساسی برآمده از این مؤسسان دارای ۱۳۹ ماده بود که در سه بخش تقسیم شده است. بخش اول شامل ۱۲ ماده است که در برگیرندهی اصول بنیادی است. بخش دوم از مادهی ۱ تا ۵۴ است که شامل حقوق و وظایف شهروندان می شود. مواد ۵۵ تا ۱۳۹ به سازمان جمهوری می پردازد. این قانون اساسی اصولی کلی را در برمی گیرد. نمی توان آنها را به طور مستقیم به کار بست به جز چند مورد. تدوین این قانون اساسی یکسال و نیم وقت گرفت تا دسامبر ۱۹۴۷. با اکثریت بیش از دوسوم به تصویب رسید پس از آن به اجرادآمد یعنی از همان اول ژانویه ۱۹۴۸.

همین یک مورد نشان می دهد که یک قانون اساسی چگونه تولید می شود و نیاز به چه میزان پشتیبانی کیفی و کمی دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی قانونی است

مبنتی بر روشهای خودکامه و کنار گذاشتن اکثریت جمعیت ایران. سالهای آغازین جمهوری اسلامی که سالهایی خونین به حساب می آید در اساس ناشی از روشهایی است که از همان آغاز به کار بسته شد تا نظامی متکی به یک گروه سیاسی دینی سازماندهی و ساختار بندی شود. این قانون اساسی اسلامی نه تنها با پیشینه‌ی قانون اساسی در ایران همخوانی نداشت، بل طیف وسیعی از جامعه‌ی سیاسی و فرهنگی ایران را نادیده گرفت و بستر ساز اختلافات گسترده در جامعه‌ی ایران شد که هنوز نیز ادامه دارد و فقط به مدد سرکوب بی امان به حیات خود ادامه می دهد. حتی حکومتگران جمهوری اسلامی هم به این قانون اساسی خود پایبند نیستند و از آن به صورت ابزاری استفاده می کنند. کلید حل تناقضات و معضلات در دست مقام رهبری قرار دارد و اوست که دلخواه عمل می کند بی آنکه به روشهای حقوقی و رعایت ارزشهای قانونی اعتنایی داشته باشد. نتیجه آنکه قوه های مقننه و مجریه به جای پایبندی به قانون اساسی که علی الاصول باید قانون بنیادی باشد، به دستگاه ها و نهادهایی پلیسی تبدیل شده اند و علیه شهروندان به کار می افتند.

حال نگاهی می اندازیم به یونان. چنانکه می دانیم جمهوری یونان یعنی جمهوری کنونی یا به اعتباری جمهوری سوم پس از کنار گذاشتن نظام سرهنگان ( خونتا) شکل گرفت. کارامانلیس که از جناح محافظه کار یونان بود در ژوئیه‌ی ۱۹۷۴ از فرانسه به آتن آمد. ورود او همزمان بود با پایان کار حکومت سرهنگان که در اساس یک حکومت نظامی به شمار می رفت. با آنکه کارامانلیس از آغاز با این حکومت نظامی مخالفت می ورزید با این حال برای آنکه کشور به هم نریزد در برابر رئیس جمهوری وقت که یک ژنرال بود، سوگند خورد و قرار شد قانون اساسی ۱۹۵۲ را به استثنای مواد مربوط به سلطنت که کان لم یکن فرض شده بود، تا تصویب قانون اساسی جدید به قوت خود باقی بماند. پس از این مرحله کارمانلیس برای تشکیل مجلس مؤسسان دست به کار شد و اقدام به برگزاری انتخابات کرد. در این مقطع تصمیم گرفته شد که ۳۰۰ نماینده از میان نامزدهای احزاب مختلف برای شرکت در مجلس مؤسسان در جریان یک انتخابات آزاد برگزیده و انتخاب شوند. هنگامی که اعضای این مجلس انتخاب شدند، پیش از آنکه گردهم بیایند و مجلس مؤسسان شروع به کار کند، دولت از مردم دعوت کرد با شرکت در یک همه پرسی نوع رژیم یعنی نظام سیاسی یونان را تعیین کنند. پس از آکه اکثریت، رژیم جمهوری را برگزیدند، دولت نمایندگانی را که قبلاً انتخاب شده بودند به شرکت در مجلس مؤسسان فراخواند تا قانون اساسی جدید را با توجه به نوع رژیم مورد نظر مردم تنظیم کنند.

در اینجا باید آورشوم که اولاً یونان پیش از این مقطع دو بار تجربه‌ی جمهوری داشت. دو دیگر آنکه خاندان پادشاهی یونان سنتی درونی نداشتند و برآمده از جایی دیگر بودند. معضل سوم این امر بود که وقتی شما نوع رژیم را از طریق همه پرسی تعیین می کنید، انتخاب پیشینی یعنی قبل از همه پرسی می تواند پرسش برانگیز شود. برای

نمونه ممکن است نماینده ای پادشاهی خواه انتخاب شده باشد که بر اثر نتیجه‌ی همه پرسی دیگر نمی تواند پاسخگوی انتخاب کنندگان خود باشد. از آنجا که پادشاهی یونان متکی بر بستر حمایتی گسترده در میان مردم نبود، معضلات چندانی به بار نیامد.

مجلس مؤسسان یونان تا تصویب نهایی قانون اساسی نقش مجلس مؤسسان را به عهده داشت و پس از آن به صورت مجلس نمایندگان به کار قانونگذاری پرداخت. انتخابات این مجلس در نوامبر ۱۹۷۴ صورت گرفت و تهیه و تصویب قانون اساسی مدت هفت ماه به طول انجامید. این جریان و این روش دستیابی به متن یک قانون اساسی را می توان تجربه ای یونانی دانست. با اینحال قانون اساسی تهیه شده با تأمل و بر اثر بحثها و جدلهای فراوان همچون یک سند ملی فراهم آمد.

نمونه‌ی هندوستان نوع دیگری از تجربه است. این کشور در اساس مستعمره‌ی انگلیس بود. به سال ۱۹۲۲ برای نخستین بار مهاتما گاندی فکر تشکیل یک مجلس مؤسسان را که توسط مردم انتخاب شده باشد عنوان کرد. او گفت چنین مجلسی باید بیانگر کامل خواسته های مردم هند باشد. در سال ۱۹۳۵ همین فکر به گونه ای جدی از طریق کنگره‌ی ملی هندوستان مطرح گردید. جواهر لعل نهرو در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ نوشت کنگره‌ی ملی هندوستان به سود استقلال و ایجاد دولتی دموکراتیک اتخاذ موضع می کند. نظر کنگره‌ی ملی در مجموع این بود که قانون اساسی هند آزاد باید بدون دخالت خارجی و توسط یک مجلس مؤسسان بر اساس انتخابات تنظیم گردد. این را روشی دموکراتیک می دانستند و می گفتند در انقلاب راهی کوتاهتر از این برای کسب چنین نتایجی وجود ندارد. مجلس مؤسسانی که با چنین ترتیبی انتخاب شده باشد، نمایندگی همه‌ی مردم را دارد و به مسائل اقتصادی و اجتماعی توده ها بیشتر علاقه نشان خواهد داد تا به مسائل محلی کوچک که متوجه علایق گروه‌های کوچک است. تا جنگ جهانی دوم دولت انگلستان در برابر خواست هند برای تشکیل یک مجلس مؤسسان مقاومت می‌ورزید. موقعیت بین المللی، انگلستان را در برابر وضع دشواری قرار داده بود. چرچیل با همه‌ی این احوال دست به عمل نمی زد. در ۱۵ مارس ۱۹۴۶ اتلی نخست وزیر وقت حزب کارگر انگلستان در مجلس نمایندگان این کشور گفت عجیب نیست که امروز هند به عنوان ملتی چهارصد میلیونی که دوبار فرزندانش را به خاطر آزادی به سوی مرگ فرستاده است خواستار آن باشد که خود آزادانه بتواند در باره‌ی سرنوشتش تصمیم بگیرد. این حق هندوستان است که در باره‌ی نوع حکومتی که می خواهد جانشین حکومت فعلی کند تصمیم بگیرد.

در نتیجه مجلس مؤسسان هندوستان در سال ۱۹۴۶ تشکیل شد. این مجلس از استقلال کامل برخوردار نبود و در چارچوب محدودیتهایی هم از نظر روش و هم از نظر اصول، فعالیت داشت و تصمیم نهایی در اختیار مجلس بریتانیا قرار داشت. کنگره‌ی ملی هندوستان به مجلس مؤسسان پیوست لیکن اتحادیه‌ی مسلمانان از این کار امتناع کرد

و خواستار ایجاد یک ملت مسلمان شد. این اتحادیه بر این باور بود که باید دو مجلس مؤسسان مختلف برای پاکستان و هندوستان ایجاد گردد. این جریان تا سوم ژوئن ۱۹۴۷ به طول انجامید. قانون استقلال هند در سال ۱۹۴۷ که دو کشور هندوستان و پاکستان را به وجود آورد خصلت مستقل مجلس مؤسسان را مورد تأیید قرار داد. در ۱۴ اوت مجلس مستقل مؤسسان تشکیل شد تا به نام هندوستان قدرت را در دست بگیرد. در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۹ مجلس مؤسسان یادشده قانون اساسی هندوستان را تصویب کرد و در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ این قانون به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد. البته در نظر داشته باشیم که هندوستان تجزیه شد و تبدیل گشت به دو کشور.

\*\*\*

در مقاله‌ی مورخ ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در روزنامه‌ی «آیندگان» نوشته بودم تجربه‌ی های فوق نشان می دهند که در هیچ یک از این کشورها امر تغییر رژیم بدون تشکیل مجلسی مرکب از همه‌ی نمایندگان مردم صورت نگرفته است. درست است که در ایتالیا تا تشکیل مجلس مؤسسان، دولت در مرحله‌ی ای وظیفه‌ی قوه‌ی مقننه و مجریه را باهم به عهده داشته است ولی اولاً به سرعت مجلسی مشورتی مرکب از ۲۲۲ نفر تشکیل دادند که در امر قانونگذاری با دولت همکاری می کرد و ثانیاً هم دولت و هم مجلس مشورتی که در حدود یک سال کار می کردند خصلت ائتلافی داشتند و مرکب از نمایندگان سازمانهای مختلف بودند و از همه‌ی اینها گذشته صورت و شکل آینده‌ی مملکت و قانون اساسی آن را به مجلس مؤسسائی سپردند که منتخب مردم بود و بادقت تمام به مدت یک سال و نیم کار کرد.

در یونان کار تهیه‌ی قانون اساسی از همان آغاز به عهده‌ی مجلس مؤسسان بود که پس از گذشت هفت ماه این قانون اساسی را تهیه کرد و سپس به صورت مجلس عادی نمایندگان درآمد. در هندوستان همان گونه که آوردم تمامی مبارزه‌ی مردم در طول سالیان دراز متوجه تشکیل مجلسی بود که خصلت مؤسسان داشته باشد و بدین سان استقلال و حاکمیت هندوستان را تصریح کند.

نمی خواهم به نمونه‌ی اسپانیا بپردازم که فرانکو در دوران پایانی حکومت و عمر خود ترتیباتی داد تا نظام پادشاهی که سنتی دیرینه داشت به تدریج بازگرداند تا از این طریق این کشور در معرض تجزیه قرار نگیرد.

تجربه‌ی چگونگی تهیه‌ی نخستین قانون اساسی ایران توسط مجلس اول که منتخب مردم بود و به صورت مؤسسان کار می کرد، تجربه‌ی ای است گرانبها که می تواند مورد توجه قرار گیرد. در آن موقع همه‌ی نیروها برای تهیه‌ی قانون اساسی کشور دست اندرکار بودند و جنبشی وسیع به وجود آوردند. آیا اکنون که به سوی دومین قانون

اساسی ایران می‌رویم نباید از تجربه‌ی گذشته‌ی خود سود بجوییم و نگذاریم روشهایمان اگر از روشهای آن هنگام مترقی‌تر نباشد، کمتر از آنها نباشد؟

این هشدار و این نصیحت به هنگامی که به قدرت رسیدگان پیرامون خمینی در اندیشه‌ی برپایی «مجلس خبرگان» بودند مورد توجه قرار نگرفت.

در همین نوشته در پایان آورده بودم: «با وجود همه‌ی این شواهد چرا رهبری انقلاب اصرار دارد که قانون اساسی جدید ایران پس از بررسی مجلس مشورتی به رأی عموم گذاشته شود؟ تنها دلیل کسانی که این روش را می‌پسندند این است که باید هرچه زودتر مملکت را از صورت کنونی خارج ساخت و آن را از وضعی قانونی برخوردار کرد. اینان اما از یاد می‌برند که روش و تهیه و تنظیم قانون نمی‌تواند از خود قانون جدا باشد. قانونی که به شیوه‌ی دموکراتیک تولید نشده باشد اعتباری که قانون دموکراتیک را نخواهد داشت و در نتیجه از احترام مردم برخوردار نخواهد بود.»

یکبار دیگر بازمی‌گردم به همان مقاله‌ی چاپ شده در «آیندگان» (البته گردانندگان روزنامه در آن حال و هوای انقلابی اندکی در نوشته دست برده بودند و «سُس» آن را تند کرده بودند). در آنجا از ضرورت برپایی مجلس مؤسسان سخن گفته بودم. در آن هنگام تصورم این بود که ایران نیازمند مشروعیتی تازه است بر اساس وفاق عمومی یعنی همان چیزی که بعدها آن را «میثاق ملی» نام نهادم. در واقع کسب «وفاق ملی» در نهایت باید بتواند به شکلگیری «میثاق ملی» مدد برساند. به همین سبب هم مخالف تشکیل «مجلس خبرگان» بودم. در کنار این مورد در عین حال با برگزاری رفراندوم بر سر تعیین شکل نظام نیز موافق نبودم و این کار را به صلاح کشور نمی‌دانستم. خاصه که روشن بود این رفراندوم به انشقاق ملی منتهی می‌شود. نه تاریخ ایران تجربه‌ی ای در ارتباط با نظام جمهوری داشت و نه مردم می‌دانستند نوع خاصی از این جمهوری که «جمهوری اسلامی» نامگذاری شده بود، به چه معناست. نه فقط مردم که بسیاری از دانش‌آموختگان و جماعت‌های موسوم به روشنفکران نیز از این بابت اطلاعی در اختیار نداشتند. برپایی «رفراندومی گنگ» از همان آغاز مسیر دستیابی به وفاق ملی را ناهمواری ساخت. مرحله‌ی نخست از سه وظیفه‌ی عمده‌ی ای که خمینی به مهدی بازرگان و اسپرده بود همین رفراندوم می‌بود. این مرحله «با وجود همه‌ی نظرهایی که گروهی از مراجع تقلید و جامعه‌ی روشنفکری و پیشرو ایران داشت، به شیوه‌ی ای که خالی از ایراد نبود انجام گرفت و از طریق مراجعه به آرای عمومی ملت، شکل نظام جدید تعیین گشت». در همان موقع «بسیاری از میهن پرستان معتقد بودند که تعیین شکل نظام چنانچه بر محتوایی نوین و دموکراتیک» و منطبق با خواستهای مردم نباشد، دگرگونی ماهوی به بار نخواهد آورد. با همه‌ی این احوال مهدی بازرگان رفراندومی سازماندهی کرد که خلاف عرف بود و فاقد شفافیت محتوایی. مهدی بازرگان و هم

پیمانانش مرحله به مرحله خلاف سنت قانونی در ایران عمل می کردند تا جایی که خودشان به دامی که در گسترده آن سهم داشتند، گرفتار آمدند.

دستور کار دولت بازرگان که براساس فرمان خمینی تعیین شده بود دو مرحله‌ی دیگر نیز داشت که مهمترینش همان مرحله‌ی دوم می بود یعنی «تشکیل مجلس مؤسسان». این مرحله با همین عنوان «توسط مقامهای دولت تصریح شد و سخنگوی دولت و وزیر مشاور در امور «طرحهای انقلاب» بر این امر تأکید کردند. مطابق گفته‌ی سخنگوی دولت پیش نویس قانون اساسی باید از سوی نمایندگان مردم در **مجلس مؤسسان** بررسی و تکمیل و تصویب شود.»

همین سخنگو گفته بود که «مردم باید سعی کنند نمایندگان واقعی خود را به مجلس بفرستند تا خواسته هایشان در این قانون اساسی مورد نظر قرار گیرد.» وزیر مشاور در امور طرحهای انقلاب نیز در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی و رادیو- تلویزیونی تأکید کرد که دولت پیش نویس قانون اساسی را برای اظهار نظر مردم و متخصصان منتشر می کند و پس از سود جستن از این نظرها، طرح قانون اساسی را به مجلس مؤسسان که متشکل از نمایندگان مردم باشد، عرضه خواهد کرد تا پس از بررسی نمایندگان مردم، مورد تصویب قرار گیرد. در مورد چگونگی تشکیل مجلس مؤسسان، وزیر مشاور در طرحهای انقلاب اظهار داشت که دولت قانون مجلس مؤسسان را در شصت ماده تنظیم کرده و به شورای انقلاب داده است تا پس از تصویب این شور انتخابات مجلس مؤسسان بر اساس آن صورت پذیرد.

در همین اوضاع و احوال که همه مدام از تشکیل مجلس مؤسسان سخن می گفتند، آیت الله طالقانی در کردستان به مردم این منطقه گفت مجلس مؤسسان مسئله‌ی خود مختاری را حل خواهد کرد و به همه‌ی تقاضاهای فرهنگی و اجتماعی خفته‌ی ایران رسیدگی خواهد کرد. از این گذشته وزیر کار و امور اجتماعی همه‌ی مسائل مربوط به مالکیت و تقاضاهای کارگران را موکول به تشکیل مجلس مؤسسان کرد.

تا اینجا می بینیم که همه‌ی گفته ها متوجه مجلس مؤسسان و ضرورت تصویب قانون اساسی جدید ایران از طریق این مجلس است یعنی مجلسی که در تصور همه باید مرکب از نمایندگان منتخب مردم باشد تا بتواند خواسته های مردم را در چارچوب یک قانون اساسی تحقق بخشد.

اما همه‌ی این حوزه‌ها ناگهان از سوی حوزه‌ی قدرت و نزدیکان آن مورد پرسش قرار می گیرد و دولت و وابستگان آن نیز سکوت اختیار می کنند و مأموریت و گفته های خود را به ناچار به فراموشی می سپارند. به جای همه‌ی وعده‌ها در جهت تشکیل مجلس مؤسسان قدرتمداران جدید که شورای انقلاب را جانشین مجلس شورای ملی وانمود می ساختند تصمیم می گرنند از تشکیل یک جلسه یا مجمع مشورتی کوچکی

سخن بگویند و سپس از مراجعه به آرای عمومی یعنی رفراندوم صحبت به میان آورند. اینان در میان گفته‌هایشان اظهار می‌دارند که در اوضاع آشفته‌ی کنونی باید مملکت در اسرع وقت دارای قانون اساسی بشود تا نظام فعلی استقرار بیابد و نقشه‌های دشمنان ایران خنثی گردد! مخالفان مجلس مؤسسان این استدلال را بهانه قرار می‌دهند تا فرصت یکه و بی‌همتای مردم ایران را برای مشارکت در تعیین محتوای قانون اساسی جدید و در نتیجه تعیین سرنوشت خود نادیده بگیرند و تحول دموکراتیک جامعه‌ی ایران را غیر ممکن سازند. تشکیل مجلس مؤسسان یک تقاضای زینتی و یک تمرین حقوقی به شمار نمی‌رود بلکه عمده‌ترین وسیله‌ی گذار به یک نظام دموکراتیک و مردمی است؛ و درست به همین سبب چگونگی این گذار مسئله‌ای حیاتی برای همه‌ی میهن پرستان و علاقه‌مندان به ایجاد نظامی نوین در ایران می‌توانست باشد. این چنین خواسته‌ای نه با برپایی مجلس مشورتی و نه از طریق رفراندوم می‌توانست تحقق بیابد. جالب توجه اینکه تا همین اواخر (مظوم همان زمان است) اصولاً از مجلس مشورتی و رفراندوم صحبتی در میان نبود بلکه همه‌ی شواهد حکایت از آن داشتند که هم روح الله خمینی و هم دولت موقت به تشکیل مجلس مؤسسان اشاره داشته‌اند و به مردم نوید می‌داده‌اند که قانون اساسی جدید از سوی نمایندگان آنان تهیه و تنظیم خواهد شد.

در همان زمان به هنگام نگارش این مقاله یادآور شدم که چگونگی تهیه‌ی قانون اساسی جدید بی‌تردید مهمترین مسئله‌ی کنونی ایران است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت و تسلیم کسانی شد که تصویری کنند راه حلی را به نام مجلس مشورتی و رفراندوم یافته‌اند و طرح می‌کنند. تصویب قانون اساسی جدید از مسیر مجلس مشورتی و رفراندوم نادیده گرفتن دستاوردهای قیامهای ملی ایرانیان از مشروطیت به این سوست و از میان بردن نهالهای دموکراتیک.

نگاهی به تجربه‌ی کشورهای دیگر که در موقعیتی مشابه قرار داشته‌اند نشان می‌دهد که دیگران به هنگام تحول تاریخی با مسائل ویژه‌ای برآمده از وضعیت و موقعیت تاریخی خود دست به گریبان بوده‌اند اما با این حال سعی بر این بوده است که معضلات کشور را از طریق مجلس مؤسسان و با مشارکت مردم به گونه‌ای بنیادی حل کنند و زمینه‌هایی دموکراتیک برای جامعه فراهم آورند. این روش یعنی برپایی مجلس مؤسسان منتخب مردم این امکان را به دست می‌داد که مردم نه فقط از فعالیتها و برنامه‌های افراد و گروه‌های به قدرت رسیده آگاهی کسب کنند، بل به مردم امکان می‌داد در شکل بخشیدن به این برنامه‌ها و فعالیتها سهم بگیرند، نه اینکه همواره در برابر تصمیمها و رفتارهایی ناگهانی واقع شوند. تصورم حتی اکنون این است که چنانچه مجلس مؤسسان تشکیل می‌شد، جمهوری اسلامی کنونی برپا نمی‌شد.

ویک نکته‌ی پایانی که امروز نیز به کارمان می‌آید متوجه شیوه‌ی تولید قانون خاصه قانون اساسی است. در همان مقاله یعنی نزدیک به چهل سال پیش نوشته بودم: چنانچه قانن اساسی به شیوه ای دموکراتیک تولید نشده باشد به هنگام اجرا اعتبار یک قانون دموکراتیک را نخواهد داشت و در نتیجه از احترام مردم برخوردار نخواهد بود. آنان که با مباحث حقوقی اندکی آشنایی دارند می‌دانند که شیوه‌ی تولید قانون تا چه اندازه دارای اهمیت است و تا چه حد در سرنوشت این قانون به هنگام اجرا تأثیر می‌نهد. از این گذشته کشور ما در مرحله‌ای تعیین کننده از سرنوشت خود قرار دارد. مسئله برسر این است که در آینده کشوری داشته باشیم متکی به موازین دموکراتیک یا کشوری داشته باشیم متأثر از گرایشهای خودکامه که قانون اساسی آن از همان آغاز مورد تردید است. به بیان دیگر مسئله‌ی اساسی بر سرتحول دموکراتیک است همان واژه ای که امروز بی هیچ دلیلی از عنایت و توجه آیت‌الله خمینی برخوردار نیست. زدودن اثرهای غربگرایی در جامعه‌ی ایران بدان معنا نیست که ما باروح دموکراسی مخالفت ورزیم و زمینه های برپایی حکومت مردمی را گام به گام مهیا نسازیم. این واژه‌ی دموکراسی نیست که عده ای به آن بی تفاوتند. این روح دموکراسی است که پس از قیام مردم ایران تا این حد از بی توجهی رهبران رنج می‌برد.»

به دنبال مطلب فوق سپس نوشته بودم: موضوع مجلس مؤسسان چه خواهیم و چه نخواهیم و چه عده ای به آن نام «لیبرالیسم بورژوایی» بدهند و آن را به جد نگیرند، مهمترین مسئله‌ی سیاسی - اجتماعی ایران امروز است. چگونگی شکلگیری آینده‌ی این مملکت درگرو تشکیل مجلسی است منتخب از مردم که منعکس کننده‌ی خواسته‌های آنان باشد و در عین حال در جریان بحثهای آگاهی سیاسی مردم را افزایش دهد و آنان را به شرکت بیشتر در مسائل مملکت علاقه مند و تحول دموکراتیک مملکت را ممکن سازد. حتی اگر چنین مجلسی چندماهی به طول انجامد بهتر از آن است که قانونی سرهم بندی شده تحویل جامعه داده شود. همانگونه که پیشتر گفتیم اگر قانونی به صورتی جدی و با مشارکت و آگاهی همگان تولید گردد در نهایت از اعتبار جدیتری برخوردار می‌شود که هرکس را جرأت و یارای دست انداختن به آن نخواهد بود. مسئله‌ی دوره‌ی گذار نیز به شکلهای مختلفی قابل حل است. مگر نه آنکه هم اکنون مکانیسم قانونگذاری منحصر شده است به دولت و شورای انقلاب؟ شورای انقلاب، شورایی است مخفی که کسی از وجود اعضای آن اطلاع ندارد. شیوه ای که از آغاز انقلاب در مورد مهمترین ارگانهای مملکتی اتخاذ شده است بی هیچ تردید نتایج ناگواری به بار خواهد آورد که به زیان رشد دموکراتیک ایران خواهد بود. همین شورای انقلاب است که با خود اندیشه‌ی مجمع مشورتی (=مجلس خبرگان) و رفراندوم را به بار آورده است. نباید گذاشت این شورا از خود استبداد دیگری بزاید و به ایجاد نظامهای تصمیمگیری مخفی بینجامد. اگر تصمیمگیریها به صورت علنی شکل بگیرد و همه‌ی مردم تصمیمگیران را بشناسند و اینان در برابر مردم مسئولیت کارها و تصمیماتشان

را بپذیرند، امکان گسترش خطا و اتخاذ تصمیمهای ناگهانی کاهش می یابد و هر اقدامی ناچار به توجیه و استدلال خواهد بود.

آنچه همین بالا آمد بیانگر نگرانی این قلم بود نسبت به برپایی نظام خودکامه‌ی توده محوری به بهانه‌ی مخالفت با سلطنت و هراس از بیگانه. پشتیبان این سیاست احزاب و گروه‌های چپ بودند و مجاهدین خلق و همراهان و حمایت‌کنندگان آشکار و مخفی چنین روشهایی طیف وسیعی از ملیون بوند به رهبری جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی. کم نبودند کسانی هم که سکوت پیشه می کردند و با طمأنینه این روشهای بنیادبرانداز را «بردبارانه» تحمل می کردند. نگارش چنین نکته‌هایی در آن مقطع جسارت می خواست و شجاعت. به جز چند نفری، جماعت روشنفکری نازل چشم بسته دنبال این سیاستها راه می افتاد و دلشان خوش بود به اینکه با سلطنت مخالفند و امپریالیسم را خصم اصلی و انمود می کردند. هنگامی که جامعه‌ای رو به ابتدال می گذارد هیچ چیز قادر نیست بازش دارد خاصه که این ابتدال بستر تاریخی داشته باشد.

به هر حال چون حضرات از دشواریهای دوره‌ی گذار سخن می گفتند و همه را به همین بهانه به سکوت وامی داشتند، نوشتم: برای دوره‌ی گذار پیشنهاد می شود که همزمان با انتخابات مجلس مؤسسان، شورای کنونی انقلاب منحل شود و دولت با توجه به تجربه‌ی ایتالیا عقد قرارداد با کشورهای خارجی و تنظیم قانون انتخابات را فقط پس از کسب اجازه از مجلس مؤسسان به اجرا در آورد و در مواردی که نیاز به قانونگذاری باشد، مجلسی مشورتی از نمایندگان همه‌ی گروه‌ها و سازمانهای سیاسی برپا کند که دارای رأی مشورتی باشد و تا تصویب نهایی قانون اساسی به کار خود ادامه دهد. این روش به هر حال بهتر از وضع کنونی خواهد بود و به مخفی بازی که هر روز صورت گسترده تری پیدا می کند و مردم را از شرکت در امور دور می سازد، پایان خواهد داد.»

کسانی که با حوالات آن روزگاران پیشه ستیز آشنایی دارند، می دانند طرح چنین موضوعاتی مانند انحلال شورای انقلاب آسان نبوده است. ملیون که سالها خود را مدافع قانون اساسی مشروطیت جلوه‌گر می ساختند کاری نمی کردند جز دنباله روی. به همین سبب هم نوشتم: دولت آقای مهندس بازرگان در لحظه‌ی سرنوشت سازی از حیات خود قرار گرفته است که او را در معرض قضاوت تاریخ و نسلهای آینده‌ی این مملکت قرار می دهد. اگر دولت که خود از تشکیل مجلس مؤسسان صحبت می کرده است از تحقق بخشیدن به آن طفره رود و در نتیجه تحقق آن را غیر ممکن سازد بدون کوچکترین شکی در دام سیاستهایی خواهد افتاد که با تمایلات باطنی اش در تعارض اند. دولت مهندس بازرگان در مورد تشکیل مجلس مؤسسان قولهایی داده که به منزله‌ی پیمان دولت وی با مردم است و چنانچه در عمل این پیمان را نادیده بگیرد در آن صورت به آرمان مردم ایران و پیمان خود با ملت پشت کرده و حیثیت دولت را همراه با امکان تحول دموکراتیک جامعه نابود ساخته است.

به دنبال مطلب بالا افزودم: گروهی از صاحبان قدرت ادعا می کنند که اگر قانون اساسی جدید هرچه زودتر به تصویب برسد، می توان به مدد آن بر نابسامانیهای کنونی غلبه کرد و بر قدرت حکومت مرکزی افزود. اینان تجربهی تهیهی قانون اساسی ایران را در زمان جنبش مشروطیت فراموش می کنند و از یاد می برند که اگر این قانون به خواستهای واقعی مردم ایران پاسخ ندهد موجب بروز تشنجهایی جدید می شود و نیاز به قانونی دیگر که منعکس کنندهی واقعتهای اجتماعی ایران باشد شکل می گیرد. شعار تشکیل مجلس مؤسسان این زمان خواست همهی نیروهای مترقی و پیشرو جامعهی ایران است، خواست همهی نیروهایی است که می خواهند و می کوشند جامعهی ایران از آیندهای آزاد و دموکراتیک بهره‌مند گردد، آیندهای که در آن فردگرایی و خودکامگی، استبداد دینی و دنیوی جایی نداشته باشد و ارتجاع و امپریالیسم فرصت عرض اندام پیدا نکنند. تنها به برکت مجلس مؤسسان منتخب مردم است که می توان بر عوامل تجزیه و افتراق که امروزه تشدید و تقویت می شود، غلبه کرد و ملت ایران را به سوی همزیستی تازه‌ای سوق داد. اما این همزیستی تازه نیاز به میثاق جدیدی دارد، نیاز به نوعی تفاهم دارد تا اساس زندگی آیندهی ایرانیان بر اساس این میثاق و تفاهم بناگردد. این زمان همهی مسائل فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ایران را باید دوباره اندیشید و از طریق این میثاق جدید دوباره به تعریف آنها پرداخت. چنین کاری بدون گفتگو و بحث، بدون صحبت و تبادل نظر بادیگران ممکن نخواهد شد و بدون یک میثاق جدید، اساس زندگی مشترک آیندهی ما دچار مخاطره خواهد شد. فرآیند دموکراسی گرچه طولانی است ولی عاقبت به خیر است.»

اینها همه نکته‌هایی است که در مقاله‌ی یادشده در خرداد ۱۳۵۸ نوشته بوده‌ام. اکنون نیز بر این باورم که ما نیاز به برپایی یک مجلس مؤسسان داریم که متکی به سنت مشروطیت باشد. همه‌ی روشها و کارهایی که گردانندگان جمهوری اسلامی انجام داده‌اند از تشکیل شورای انقلاب گرفته تا تعیین دولت موقت و سپس برپایی مجلس خبرگان و استقرار ولایت فقیه فاقد مشروعیت بوده‌اند و از راه فریب سامان یافته‌ بوده‌اند و بازدهی خونبار داشته‌اند. ایران نیاز به برپایی مجلس مؤسسان شفاف و روشنی دارد که پایه‌های شکسته‌ی میثاق ملی را بازسازی کند.

### کلام آخر

امروزه در ایران رسم بر این است که نگاه به تاریخ ایران خاصه تاریخ معاصر ایران به مدد استنباطاتی متعارف و آسان نویسی و به شکلی روزنامه نگارانه دنبال شود. اصطلاحاتی ضرب می‌شوند که هیچ پایه و مبنای نظری درستی ندارند و فاقد هرگونه عمق و ژرفایی هستند. رویداد نویسی جای تاریخ‌نویسی را گرفته است و هرچام که چنین نویسندگانی دربرمانند به نوعی چپ یا گونه‌ای از مصدق‌گرایی می‌آویزند و از این راه در کسب توجه می‌کوشند.

این گونه نگاه های تاریخی فاقد ارزشند و راه به جایی نمی برند. در بهترین حالت چیزی عرضه نمی کنند جز فرآورده هایی که خاصیتشان رونق بخشیدن است به پریش اندیشی.

از همینجاست که گروه ها و سازمانها و افراد «پهلوی ستیز» چندین دهه هم و غم خود را مصروف مخالفت با نظام پهلوی کرده اند بی آنکه قادر باشند نظریه ای جامع در ارتباط با نظام پهلوی یا کاستهایش عنوان کنند. تا وقتی که رویکرد به یک دوره ی تاریخی متکی به یک نظریه ی سیاسی یا تاریخی یا فرهنگی نباشد، مدام از چاله به چاه می افتد و با انواع تناقضات دست به گریبان می شود. حتی کسانی که رویداد دورانسازی چون انقلاب مشروطیت را ستوده اند نتوانسته اند این ستایش را در یک دوره ی تاریخی دنبال کنند و رشته ای منسجم به هم بیافند. این دست از کاستها را حتی در آثار تاریخنگار برجسته ای چون فریدون آدمیت مشاهده می کنیم چه رسد به دیگرانی که آثار او را به زبانهای مختلف رونویسی می کنند.

معضل اساسی این است که معنا و مفهوم انقلاب مشروطیت دنبال نمی شود و دستاوردهای پسانی را درست بر نمی رسیم. چرا کسانی که خیزش مردم ایران را در ارتباط با برپایی عدالتخانه با شور شعف فراوان شرح می دهند به برپایی نظام قضایی شگفت انگیز دوره ی رضاشاهی اعتنایی ندارند. علی الاصول حتی دوستداران انقلاب مشروطیت کار خود را در بهترین حالت تا مجلس دوم پی می گیرند؟ شاید بدین سبب که نمی خواسته اند مبادا ناچار به شرحی مثبت از دستاوردهای نظام پهلوی رضاشاهی بشوند.

از این نکته که بگذریم عده ای راه افتاده اند به قانون اساسی نویسی. از این سو و آن سو مسوده هایی فراهم می آورند به نام قانون اساسی و تصورشان براین است که پیش نویسها را باید جدی گرفت و حتی همچون قانون اساسی به کار انداخت. اینان با توسل به نوعی ایدئولوژی پیش ساخته و علی الاصول کاذب منتهایی تولید می کنند با این تصور که «قانون اساسی» نوشته اند! این روشهای روزنامه نگارانه و پیش ساخته به هیچ رو جدی نیستند. این مردمان و مانند هایشان نمی دانند که قانون اساسی یک جریان زنده است و از درون جامعه می جوشد و برون می تراود نه به اعتبار خودنماییهای فردی.

یک بیچاره ای که برحسب اتفاق «رئیس جمهور» هم شد می گفت مدتی است دارد قانون اساسی می نویسد و همین یکی دو ماه تمام می کند! کسی که قانون اساسی را چنین تصور می کند و خروش و جوشش مردمی و مباحث زنده و جاندار را در مقطع تاریخی معینی نمی بیند و نمی فهمد و درک نمی کند، در ضمن نمی داند که متن زنده و برآمده از درون یک جنبش اجتماعی و مباحث خلاق و جدلهای پیاپی تفاوت دارد با یک پیش نویس مهندسی شده که در بهترین حالت شاید بتواند حتی از نظم منطقی هم سود بجوید.

این مردمان نمی دانند متن زنده چه تفاوتی دارد با تمرینهای ایدئولوژیک پیش ساخته. قانون اساسی در جنبش مشروطیت گام به گام تولید شد و مباحثش نه تنها در نشستهای مجلس که در خیابانها و در مجالس دهان به دهان می گشت و سراسر ایران را فراگرفته بود. آدمهای میانمایه ای که مدعی کرسی حقوق اساسی در اینجا و آنجا می شوند، هیچ بویی از قانون اساسی نبرده اند. اگر در مرحله ای کسی می تواند متنی را پیشنهاد کند بدان علت است که با جنبش جاری پیرامون خود ارتباط دارد و روح زمانه را درک می کند. نه اینکه کسی دیگر نمی توانسته است متنی را تنظیم یا پیش نویسی را پیشنهاد کند. از زمانی که پس از کنفرانس برلین به سال ۲۰۰۰ ناچار شدم مدتی در آلمان بمانم می دیدم عده ای مشغول قانون اساسی نویسی هستند. می خندیدم و سکوت می کردم. حالا که افرادی دیگر که با چند دهه اقامت در خارج راه افتاده و قانون اساسی نویسی پیشه کرده اند با جریانی مضحک و چندانش آور روبه رو هستیم. اینان نه نظریه ای دارند و نه الفتی در ارتباط با این موضوع بغرنج کسب کرده اند. به هر حال خوش نشینان را سرگرمی باید تا حوصله سر نرود!

چ.پ.

پایان متن در آغاز خرداد ۱۳۹۷

اندیشه/ایران



## فهرست منابع این گفتار. برخی از منابع نیز در میان نوشته ها آمده اند

۱. آدمیت، فریدون. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت. انتشارات سخن. تهران. مهرماه ۱۳۴۰.
۲. متینی. جلال. نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق. شرکت کتاب. چاپ اول پاییز ۱۳۸۴. لس آنجلس.
۳. آشنایی با تاریخ مجالس قانونگذاری ایران. اولین مجلس مؤسسان (۱۵ آذر ۱۳۰۴ - ۲۲ آذر ۱۳۲۴). انتشار آذر ۳۸۵. تهیه و تدوین فاطمه مسعودی. ناشر: مجلس (؟).
۴. زندی، محمدعلی. مجلس مؤسسان، قانون اساسی مشروطه، رضاخان، مجلس شورای ملی دوره ی پنجم، انقراض سلسله‌ی قاجار، مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی. برگرفته از تارنمای پژوهشکده‌ی باقر العلوم به تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۹۷.
۵. رحیمی، دکتر مصطفی. قانون اساسی و اصول دموکراسی. انتشارات امیر کبیر. تهران ۱۳۵۷.
۶. آبراهامیان، پرواند. ایران بین دو انقلاب. نشر نی. تهران ۱۳۹۶. چاپ بیست و پنجم.
۷. صفار، محمدجواد. آشنایی با قانون اساسی جمهوری اسلامی (بعد از اصلاحات). مرکز آموزش دولتی. تهران ۱۳۹۶.
۸. راوندی، مرتضی. تفسیر قانون اساسی ایران. انتشارات مبشری تهران. ۱۳۵۷ (تاریخ ثبت).
۹. قهرمانی، عطاالله. فرهنگ قانون اساسی، اصلاحات و سیر تکامل آن. چاپخانه مجلس شورای ملی. مهرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

۱۰. آجدانی، لطف الله. علما و انقلاب مشروطیت ایران. ناشر: کتاب آمه. چاپ سوم ۱۳۹۰.

۱۱. متینی، جلال. نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق. شرکت کتاب. لس آنجلس. ۲۰۰۵-۱۳۸۴ میلادی.

۱۲. الهی، صدرالدین. سید ضیاء، عامل کودتا. نشر ثالث. چاپ سوم ۱۳۹۵.

**Constitutional Assembly in Iran**  
**An Essay on**  
**Constitution as National Consensus**  
**By**  
**Dr.Changiz Pahlavan**  
**Iran/Andisheh**  
**Spring 1397/2018**